



# ایران،

محمد علی اسلامی ندوشن

# لوئی پیر

به همراه ترجمه نمایشنامه

## ایرانیان

اثر ایسخیلوس (اشیل)

□ هرودوت را نه تنها «بدر تاریخ» بلکه «بدر دروغ» نیز خوانده‌اند... او [هرودوت] خود نوشته است «من هرچه را می‌شنوم نقل می‌کنم؛ این بدان معنا نیست که همه آن‌ها را باور داشته باشم». (ص ۱۲)

□ محققان غربی اگر بر جنبهٔ داستانی «کورشنامه» بیش از حد تکیه داشته‌اند به آن جهت بوده است که برایشان ناگوار بوده که يك فرمانروای شرقی از جانب يك متفکر غربی [کزنفون] آن‌همه مورد تمجید قرار گرفته باشد. قهرمان باستانی آنان اسکندر است، درحالی‌که با توجه به شخصیت کورش و توصیفی که کزنفون از او دارد، اسکندر در برابرش پریده‌رنگ می‌نماید. (ص ۱۴)

□ یونانیان - که ست فکری آنان در غرب امروز ادامه یافته - این کوشش را داشتند که آسمان را تا حد زمین فرو بکشند؛ آریانی‌های شرق، این گرایش را داشتند که زمین را به سوی آسمان فرا ببرند (ص ۵۱).

□ دو بازتابگاه دیگر نیز داریم... یکی حماسهٔ یونانی ایللیاد و ادیسهٔ هم و دیگر حماسهٔ ایرانی شاهنامه... دنیای شاهنامه بازتر، پرافتاب‌تر و انسانی‌تر است. در آن نه از جدال بر سر يك دختر کنیز و تقسیم غنائم جنگی حرفی در میان است، و نه از کشیدن نعش مقتول جنگی به دنبال ارايه... در سراسر شاهنامه حتی يك مورد شکنجه و توهین به شخصیت انسانی و خلاف رسم مردانگی از جانب ایرانیان دیده نمی‌شود. تنها رویارویی در میدان جنگ است... پهلوانان یونانی هم چقدر در برابر پهلوانان شاهنامه سفاک، خودبین و حقیر می‌نمایند. اخیلوس پهلوان اول ایللیاد به سبب سهمیهٔ غنیمتی که از او ربوده شده قهر می‌کند، گریه می‌کند و ده سال هم پیمانان خود را در پشت باروهای «تروآ» معطل نگاه می‌دارد، اما در مقابل گيو را می‌بینیم که يکه و تنها هفت سال در خاک دشمن به جست‌وجوی کيخسرو می‌پردازد. اولی را نامش آزادی یونانی گذارده‌اند و دومی را اسارت شرقی. (ص ۵۲)



۴

۲

۲

ایران  
باستان

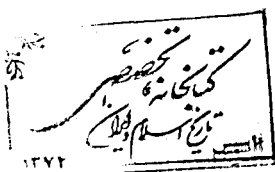
محمد علی اسلامی ندوشن

ایران لوک پیر





## اسکن شد



اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۰۴ -

ایران، لوك بير / محمدعلی اسلامی ندوشن. به همراه  
ترجمه نمایشنامه «ایرانیان» / اثر آیسخیلوس (اشیل). - تهران:  
کتاب پرواز، ۱۳۷۰.  
۱۶۷ ص.  
کتابنامه

۱. ایران - تاریخ - هخامنشیان - جنگ‌های یونان. الف.  
اشیل. ایرانیان. ب. عنوان. ج. عنوان: ایرانیان.

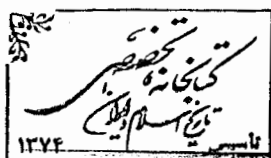
۹۵۵/۰۱۷۱ DSR ۲۷۲ / الف ۵  
الف ۵۲۸ الف

فهرست نویسی پیش از انتشار



منتشر  
خواهد شد

اشعار عربی سعدی (ترجمه و متن منقح و انتقادی) سعدی / جعفر  
مؤید شیرازی □ بوطیقا (فن شعر) ارسطو / فتح الله مجتبائی □  
دنیای کوچک دن کامیلو جووانی گوارسکی / جمشید ارجمند  
□ شأن علم کارل فریدریش فون وایتسکر / حسین معصومی همدانی □  
فرشته یا دیو رنه دوبوس / اکبر معارفی □ قانون حمورابی  
حمورابی / عبدالمجید ارفعی □ من یک چپ رو راستگرا  
هستم ماکس گالو و... / عبدالحسین نیک گهر □ همین ساعت،  
هفته دیگر پول نیمارک / احمد آرام.



بیش از يك سال است که نشر پرواز کتابی انتشار نداده؛

این فترت و تعطیل در زمانی صورت گرفت که برخلاف سال‌های سخت گذشته، تنگناها تقریباً برطرف شده و هم‌اینک کاغذ، به هر مقدار که لازم باشد، در اختیار ناشر قرار می‌گیرد - البته با قیمت پایه دوبرابر. و همین‌طور دیگر وسایل و ابزار و لوازم کار، آن نیز با ارز شناور یا رقابتی یا آزاد یا یکی دیگر از همین اصطلاحات که احاطه و استحضار بر این همه ویژگی، لگاریتمی خارج از وسع ما است. حقیقت این که این تعطیل خودخواسته بود.

از طرف جمعی که واسطه و دلالشان می‌شناسیم، و در عین حال در بخشی قابل توجه از چاپ و نشر مملکت قادرند و قدرتمند و متأسفانه سال‌هاست که در این مجموعه فرهنگی و محترم جا خوش کرده‌اند، اهانتی به مسئول مؤسسه روا شد که نمی‌توانست بازده و مزد کار پُرمهرانی که انجام می‌دهیم باشد؛ که کار کتاب، از منظری، روی هم گذاشتن حرف به حرف کلمه‌ها است و خدا می‌داند که چند و چندین هزار از این کلمه‌ها و حرف‌ها که جمع شود، می‌شود کتابی به اندازه يك قوطی کبریت.

بعد فنی و ملموس قضیه، کم از خاتم کاری و مثبت کاری نیست. و دریغ که حاصل آن نیز، اغلب، زیراستکانی استکان‌های چای را فراهم می‌آورد. مگر در روی میزی، اگر کتابی باشد و فنجانی چای برای کسی که در کنار میز است بیاورند، جز این که آن فنجان - بی‌گفت و گو - به روی همان کتاب می‌نشیند؟ - پس مزید بر تحمل چنین ناروایی‌هایی روزانه، ناروایی دیگری خارج از تحملمان بود. بنابراین، دست شستیم و به کنار نشستیم؛ اما عنایت و ابراز خشم اصحاب فکر و فرهنگ و نیز توجه و همدردی بخشی از مسؤولان مملکتی آن طرف ترازو را چنان بالا آورد که تأمل و خودداری بیشتری شایسته نمی‌نمود.

\*\*\*

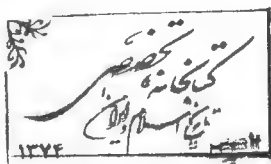
اکنون که مؤسسه نازک «نشر پرواز» با انتشار «ایران، لوک پیر» بار دیگر خود را سهم در انتشار نگاه خاص و فرهنگ‌نگر نویسنده و محقق معتبر می‌بیند، آن هم در قالب قلمی روان و روشن و صاف که میزبان نثر شیرین آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن است، از این که باز هم به جرگه دست‌اندرکاران کار انتشار کتاب درآمده، مباهی و راضی است.

خستگی خود را با شمع حاصل از انتشار يك اندیشه شریف و کتاب و ترجمه‌ای تازه می‌شوئیم و از خداوند می‌خواهیم که در انتشار اندیشه‌ها و کتاب‌های خاص و خوب موفقمان بدارد.



## دیگر آثار دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

□ آزادی مجسمه (سفرنامه) □ آنتونیوس و کلئوپاترا  
(ترجمه از شکسپیر) □ آواها و ایماها (تألیف) □ ابرزمانه و  
ایرزلف (نمایشنامه) □ افسون و افسانه (داستان بلند) □  
ایران را از یاد نبریم (تألیف) □ ایران، لوك پیر (تألیف و  
ترجمه) □ بهترین اشعار لانگ فلو (ترجمه) □ به دنبال  
سایه همای (تألیف) □ پنجره‌های بسته (مجموعه داستان) □  
پیروزی آینده و دمکراسی (ترجمه از توماس مان) □ جام  
جهان بین (سفرنامه) □ داستان داستان‌ها (تألیف) □  
درباره آموزش (تألیف) □ در کشور شوراها (سفرنامه) □  
دیدن دگرآموز (منتخب شعرهای اقبال لاهوری) □ روزها -  
دو جلد (زندگی‌نامه) □ زندگی و مرگ پهلوانان در  
شاهنامه (تألیف) □ سخن‌ها را بشنویم (تألیف) □ سرو  
سایه‌فکن (تألیف) □ شور زندگی (ترجمه از ایروینگ استون)  
□ صفیر سیمرغ (سفرنامه) □ فرهنگ و شبه‌فرهنگ  
(تألیف) □ کارنامه سفر چین (سفرنامه) □ گفت‌وگوها  
(مجموعه مصاحبه‌ها) □ گفتیم و نگفتیم (گزیده نوشته‌ها) □  
ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ (تألیف) □ ملال پاریس و  
گل‌های بدی (ترجمه از بودلر) □ نوشته‌های بی‌سرنوشت  
(تألیف) ...



# ایران، لوك پير

محمد علی اسلامی ندوشن

به همراه ترجمه نماینده  
ایرانیان

---

سال ۱۳۷۰

---



کتاب پرواز

نشانی پستی: تهران، صندوق پست شماره ۱۸۵۴ - ۱۵۸۱۵

نشانی تلگرافی: نشر پرواز

ایران،  
لوک پیر

به همراه  
ترجمه نمایشنامه

ایرانیان

محمدعلی اسلامی ندوشن

نوشته ایسخیلوس (اشیل)

[حروف چین افسانه امیرانی (حروف چینی شده در شرکت تهران نوشتار)

نظارت بر تصحیح مطبعی کمال اجتماعی جندقی

امور هنری و آرایش کتاب دفتر طرح نشر پرواز

طرح و اجرای جلد فوزی تهرانی

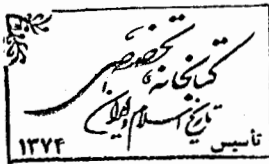
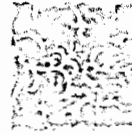
چاپ شده در چاپ خانه بهمن

نوبت نخست چاپ: ۵۰۰۰ جلد

تهران - ۱۳۷۰

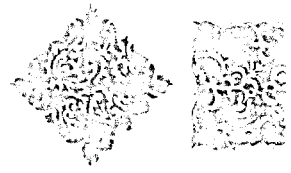
تمامی حقوق مربوط به چاپ و تکثیر و انتشار این کتاب

و استفاده از طرح های آن به نشر پرواز تعلق دارد.



## فهرست

|     |                    |
|-----|--------------------|
| ۹   | پیش گفتار          |
| ۱۷  | ایران، لوك پير     |
| ۶۲  | ایران و یونان      |
| ۹۰  | تراژدی ایرانیان    |
| ۹۸  | نمایشنامه ایرانیان |
| ۱۵۳ | توضیحات            |



## پیش گفتار

از خدا جوئیم توفیق ادب

### پیش‌گفتار

در میان مطالبی که در یونان باستان در ارتباط با ایران هخامنشی نوشته شده است سه اثر از نظر ایران پایگاه ویژه‌ای دارند، و برای تاریخ ایران باید مورد مذاقه و موشکافی خاص باشند. از آن سه، یکی «تاریخ» هرودوت؛ دیگری «کورشنامه» (سیر و پیدی) کزنفون؛ و سومی که از همه قدیمی‌تر است «ایرانیان» ایسیخیلوس است.

این سه یونانی، نویسندگان اثر، هر سه از کشور رقیب بودند، در گیر و دار کشمکش میان ایران و یونان می‌زیستند، و طبیعتاً می‌بایست نظر خوشی نسبت به «پارسیان» نداشته باشند که نداشتند. گذشته از آن، اختلاف میان دو تمدن و دو شیوه زندگی که یکی از آن ایران و دیگری از آن یونان بود، به یونانیان مغرور و حسابگر اجازه نمی‌داد که با بی‌نظری درباره کشورهای دیگر که آن‌ها را «بربر» می‌خواندند قضاوت کنند.

با این حال، از خلال نوشته‌های آنان واقعیات گران‌بهره‌ای راجع به ایران هخامنشی می‌تراود. کسب اطلاع از يك متن تاریخی قدیم، حتماً لازم نیست که مبتنی بر استنتاج از معانی مستقیم عبارات باشد، گاهی باید در لابه‌لا و حتی پشت کلمات جست‌وجو کرد، در نهانخانه‌های نوشته؛ و در این صورت، چه بسا که بعضی مذمت‌ها و نفی‌ها جنبه اثبات بیابند، و یا برعکس، ستایش، نکوهش به بار آورد.

هرودوت که نخستین کسی است که نوشته تاریخی‌ای از او در دست است، در «هالیکارناس» Halicarnasse آسیای صغیر، شهر یونانی‌نشینی که در آن زمان جزو قلمرو ایران بود، پا به دنیا نهاد. بنابراین، از نظر حقوقی يك تبعه ایران شناخته می‌گشت، هرچند از لحاظ فرهنگی و زبانی به یونان تعلق داشت. وی «تاریخ» خود را در کتاب نه‌گانه‌اش با نام ایران آغاز می‌کند و با نام ایران به پایان می‌برد. علت نگارش کتابش را «ضبط رویدادهای حیرت‌انگیزی» می‌خواند که در یونان و نزد مردمان دیگر اتفاق افتاده است، بخصوص برای نشان دادن آن که چگونه این ملت‌ها به «جدال» روی می‌برند. گرچه هرودوت در جنگ ایران و یونان به سائقه یونانی بودن، همه‌جا جانب‌داری از آتن دارد و نظرش آن است که نیروی دموکراسی، آتن را بر فراز حوادث قرار داد و یونان را از شکست رهانید، با این حال، در مجموع، ایران هخامنشی از خلال کتاب او سرفراز و باحشمت بیرون می‌آید. وقتی خوب دقت شود، جنبه‌های مثبت ایران در «تاریخ» هرودوت از منفی‌هایش خیلی بیشتر است، بدان‌گونه که پلوتارک او را به طرفداری از «ایرانیان» و «بربرها» متهم می‌کند.

هرودوت را نه تنها «پدر تاریخ» بلکه «پدر دروغ» نیز خوانده‌اند، به علت افسانه‌هایی که در خلال وقایع آورده، و گرایشی که به غلو دارد. ولی هیچ‌یک از این موارد از ارزش بی‌ظنیر کتابش کم نمی‌کند. چگونه می‌توان توقع داشت که يك گزارشگر بیست و پنج قرن پیش معیارهای امروزی تاریخ‌نویسی را مراعات کرده باشد؟ افسانه جزو زندگی مردم آن زمان بوده (که هنوز هم در عصر علم،

تخیل بشریت را ترك نگفته) و رقم‌ها بیشتر از احساس شاعرانه سرچشمه می‌گرفتند، تا از شمارش دقیق.

این نیز هست که افسانه‌ها و نقل وقایع خارق‌العاده خود كمك به فهم تاریخ می‌کنند، زیرا حکایت از روحیه و باورهای مردم زمان دارند. همین آمیختگی داستان‌ها، شایعه‌ها و نقل‌قول‌ها با واقعیت است که تاریخ هرودوت را آن قدر زنده و دلنشین کرده، و تصویری جاندار از دنیای کهن در برابر آیندگان نهاده. این خطر امروز دیگر خیلی کم است که کسی فریب افسانه بخورد، همان‌گونه که هرودوت خود نیز آن‌ها را باور نداشته و نوشته است «من هرچه را می‌شنوم نقل می‌کنم، این بدان معنا نیست که همه آن‌ها را باور داشته باشم»، ولی فایده کثانی و خیال‌انگیز افسانه به جای خود هست.

در هر حال، در آنچه مربوط به تاریخ کشور ماست، اگر هرودوت و دو سه تن دیگر نظیر او نبودند، پرده‌ای میان ما و دوران هخامنشی می‌افتاد، و آن‌گاه می‌بایست این دوره را تنها از روزنه چند عبارت مقطع سنگ‌نوشته داریوش تماشا کنیم.

و اما کزنفون، دومین شاگرد برجسته سقراط بعد از افلاطون، جنگاور، حادثه‌جو و نویسنده؛ وی یکی از چند یونانی هوشمند است که با ایران از نزدیک آشنا بودند، و استعداد تیزبینی و نویسندگی او كمك کرد تا نوشته‌های پرارزش راجع به ایران از خود به جای گذارد. گذشته از کتاب «بازگشت ده هزار یونانی» آن‌چه برای ما اهمیت درجه اول دارد «کورشنامه» اوست. کزنفون در دوره‌ای از یونان زندگی می‌کرد (نیمه آخر پنجم و نیمه اول چهارم قم) که یونان در

جست‌وجوی نظریهٔ بهترین طرز حکومت بود. افلاطون «جمهوریت» را نوشت و کزنفون «کورشنامه» را. او مرد نمونه و آرمانی خود را کورش بزرگ گرفت. این که چه مقدار از این کتاب تخیل و چه مقدار واقعیت باشد، اعتبار اصلی اثر را مخدوش نمی‌کند. موضوع قابل توجه آن است که نویسنده یونانی، در میان همهٔ مردان بزرگ دنیای قدیم، کورش را به عنوان «مثَلِ اعلی» برگزیده است، و آیندگان نیز تا قرن‌ها حرف او را حجت شمرده‌اند. صفاتی را که برای کورش و ایرانیان زمان او برشمرده، بعضی منطبق با واقعیت تاریخی و برخی زائیدهٔ تصور است. او خواسته است از «کورش» يك «انسان کامل» عرضه کند و از آن‌جا که هیچ‌کس کامل نیست، تخیل در آن بی‌کار نمانده است. ولی ایران هخامنشی آن مقدار حیثیت جهانی - تا حدی منحصر به فرد - داشته است که او بتواند تمدن آن را در برابر تمدن یونان بگذارد و آن را برتر بشناسد. ایران در آن روزگار در صحنهٔ جهانی یکه‌تاز بوده و چشم یونانیان به آن دوخته بوده، هرچند همان‌گونه که کزنفون در انتهای کتاب خود وصف می‌کند، ناظر سیر نزولیش هم بودند.

بنابراین، او در کتابش از طریق تمجید عصر کورش، هم یونان زمان خود را به باد انتقاد می‌گیرد، و هم ایران عهد اردشیر هخامنشی را، که فصل آخر کتاب به خرده‌گیری از آن تخصیص یافته است.

محققان غربی اگر بر جنبهٔ داستانی «کورشنامه» بیش از حد تکیه داشته‌اند به جهت آن بوده است که برایشان ناگوار بوده که يك فرمانروای شرقی از جانب يك متفکر غربی آن‌همه مورد تمجید قرار گرفته باشد. قهرمان

باستانی آنان اسکندر است، درحالی که با توجه به شخصیت کورش و توصیفی که کزنفون از او دارد اسکندر در برابرش پریده‌رنگ می‌نماید.

کزنفون در برابر هرج و مرجی که «حکومت مردمی» آتن مبتنی بر رأی عمومی برپا کرده بود، فرمانروائی «فرد مقتدر و صالح» را می‌پسندد؛ حکومت با نیت خوب، روح خدمتگزار و دست قوی، که می‌پنداشته که کسی چون کورش می‌توانسته است حق آن را ادا کند، و البته چنین حاکمی می‌بایست مردمی منضبط، پرکار و قانع داشته باشد.

«کورشنامه» در نزد رومیان کتابی بسیار مورد تحسین بوده است، گرنلیوس سیپیون Seipion L'africanus معروف به افریقانی که در سال ۲۰۵ ق م کنسول روم شد، و از سرداران معروف رومی است که بر هانیبال غلبه کرد و کارتاژ را گرفت، به روایت سیسرون، این کتاب را همیشه در کنار دست خود داشته است.

درباره نوشته سوم، یعنی تراژدی «ایرانیان» چون جداگانه حرف به میان خواهیم آورد، در این جا تکرار مطلب نمی‌کنیم.



از «ایرانیان» چند ترجمه، در زبان فارسی در دست است، از جمله یکی از آقای سهیل افغان و دیگری از آقای کامیاب خلیلی، و اگر این یکی نیز بر آن‌ها افزوده می‌شود، به هیچ وجه نشانه کمبود حسن نظر نسبت به آن‌ها نبوده

است. با آن‌که سال‌هاست که وقتی برای ترجمه نداشته‌ام، اهمیت استثنائی تراژدی ایسخیلوس - در همه سادگی پرشکوهش - مرا آرام نگذاشت.

مبنای ترجمه خود را متن فرانسوی «امیل شامبری» Emile Chambry قرار دادم که یکی از دقیق‌ترین ترجمه‌های ایسخیلوس شناخته شده است و همراه با اصل یونانی در چاپ Garnier Frères به طبع رسیده. آن‌گاه، هر جا که لازم بوده آن را با ترجمه انگلیسی گیلبرت مری Gilbert Murray یونان‌شناس معروف انگلیسی، تطبیق دادم. از توضیحات و حواشی هر دو ترجمه بهره بردم و تعلق هر مورد را با «ا.ش.» و «گ.م.» که علامت اختصاری نام دودانشمند است مشخص کردم.

مطالبی که جا به جا از هرودوت نقل گردیده است از متن انگلیسی «تاریخ» هرودوت ترجمه Aubrey Sélincour از انتشارات پنگوئن Penguin آورده‌ام؛ و برای چند قسمت از نوشته‌های کزنفون از ترجمه فرانسوی Pierre Chambry از انتشارات Garnier Flammarion بهره بردم.

امیدوارم که آزمایش تازه‌ای که در ترجمه «ایرانیان» به کار برده‌ام لااقل موجب گردد تا توجه افراد تازه‌ای به این سند گران بها جلب گردد. از اهمیتش آیا نه همین بس که نخستین اثر مکتوبی است که راجع به ایران کهن در دست است؟ آن‌هم از گواه و گوینده‌ای بزرگ.

خرداد ۱۳۶۹

محمدعلی اسلامی ندوشن



ايران، لوك پير

ايران، لوك پير

### ایران، لوك پير

يك نگاه کوتاه بر گذشته ایران و نگاهی دیگر بر نقشه جغرافيا، بايد قاعدتاً ما را به تأمل وادارد كه با سرزمینی كم و بیش استثنائی سر و كار داریم. ایران به كشور دیگری كم شبیه بوده است، گرچه از لحاظ تحمل مصائب با بعضی سرزمین های دیگر سرنوشت مشترك یافته. این وضع خاص، از مردم او معجون عجیبی ترتیب داده؛ ته نشین شده حوادث و فرسوده روزگار، و از این رو بايد از آن ها خیلی با احتیاط سخن گفت.

قلمرو ایران در طی نزدیک سه هزار سال دگرگونی بسیار پیدا کرده و كوچك و بزرگ شده است؛ ولی هسته مرکزی آن همان است كه ایران امروز را تشكيل می دهد. این ایران، وقتی به نقشه جغرافيا نگاه كنیم فاصله اش به شرقی ترین نقطه آسیا كه شانگهای و كانتون در ساحل اقیانوس آرام باشد، تا به غربی ترین نقطه اروپا كه لیسبون یا جبل الطارق در ساحل اقیانوس اطلس، نزدیک به يك اندازه است. همین گونه است از شمال به جنوب، از اوکراین تا حبشه. بنابراین ایران يك كانون برخورد میان تمدن ها بوده است، و نیز ورزشگاه بادهای تند هجوم ها، از باد سام صحرای عربستان تا سورت منجمدکننده طوفان های شمالی. آیا كشور دیگری را می توانید سراغ بگیرید كه این گونه بر سر چهارراه باشد، و حكم رباط برای

کاروانیان تاریخ بیابد؟

و این ایران که لااقل سه هزار سال زندگی مستمر دارد، هنوز حرف درباره اش تمام نشده است. پایگاهش در تاریخ جهان چیست؟ نظرهای متعارضی که در این باره ابراز گردیده - و هر يك دلائلی با خود همراه داشته - نتیجه گیری روشن را با احتیاط رو به رو کرده است.

علّت آن است که این کشور يك خطّ ماریچی پر از شیب و فراز را در طیّ روزگاران پیموده و برای حفظ موجودیت خود تلاش‌ها و ترفندهای گوناگون به کار بسته، و در مقابل خطرهای جان‌سختی حیرت‌انگیزی به خرج داده؛ گاه همراه با جلادت و گاه همراه با زبونی؛ چنان که گوئی هدف و غایت و مقصد منحصر او آن بوده است که زنده بماند، چون کسی که محکوم به زنده ماندن است، در هر حال و به هر مرارت.

چند و چون هستی ایران از يك سلسله عوامل تأثیر پذیرفته که آن‌ها را در يك تقسیم‌بندی کلی بر دو نوع می‌توان دانست: آن‌ها که کم و بیش تغییرناپذیرند، یا خیلی دیر و کند تغییر می‌کنند، و آن‌ها که ماهیت دگرگون‌شونده دارند.

از نوع نخست، یکی موقع جغرافیائی است. ایران کشوری است بر سر راه آسیا و اروپا و از این حیث، از قدیم‌ترین زمان، ناگزیر به ایفای نقش واسطه و پُل در میان شرق و غرب بوده است. تا مدت‌های دراز جهت جریان تمدن، شرقی - غربی بوده است، یعنی از خاور دور به اقصای اروپا و برعکس؛ و بدین گونه هرچه در این مسیر می‌گذشته از ایران عبور می‌کرده. علاوه بر آن، ایران در نقطه مرکزی دایره‌ای بوده است که او را حلقه‌وار در میان

داشته، و آن عبارت از مجموعه کشورهائی است که یا پیش از دیگران به تمدن دست یافتند، چون مصر و منطقه «میانرودان» (سومر و بابل و آشور)، آن گاه چین و هند، و یا اندکی بعد، چون یونان و روم.

دوم وضع طبیعی: کشوری کوهستانی و محصور در میان دریا و کوه، که دو سوی شمال و جنوبش را آب گرفته است و سایر قسمت‌ها کوهسار. این دو آب نیز وضع خاص داشته‌اند: خزر بزرگ‌ترین دریای بسته جهان است که ایران را در برخورد با ساحل‌نشینان سوی دیگرش نگاه می‌داشته؛ و در جنوب، خلیج فارس و دریای عمان که از قدیم‌ترین زمان نقش بسیار مهمی در سیر تمدن و حوادث و بلایای بشری ایفا کرده‌اند. خلیج فارس که یکی از بد آب و هوای‌ترین نقطه‌های دنیاست از لحاظ زایش رویدادهای خوب و بد در جهان، جزو بارورترین است: نخست تمدن‌های سومر و بابل و آشور و عیلام، آن گاه ایران هخامنشی از فارس و شوش، و بعد ساسانی‌ها از فارس؛ و سپس اسلام از عربستان. بعد، دوران دراز خلافت عباسیان در بغداد. پس از آن رابطه جدید شرق و غرب و کشتی‌های استعماری پرتغالی و اسپانیائی و انگلیسی و هلندی، که به سوی این آب‌ها سرازیر می‌گردند؛ و در دوران معاصر، نفت که داستان‌ش را همه می‌دانیم.

اما کوه‌ها که ایران را در میان گرفته‌اند، بدان گونه نبوده‌اند که حصار نفوذناپذیری گرد آن بکشند. از این رو اقوام دیگر به آسانی توانسته‌اند به این سرزمین راه پیدا کنند، نه به نحو گذرا، بلکه به صورت آمیزش‌های ممتد و مؤثر در وضع اجتماعی و تمدنی کشور. خصوصیت دیگر ایران کم‌آبی است. کوه‌های بلند بارو مانند، مانع نفوذ بخار آب به داخل کشور بوده‌اند. از این رو بارندگی و تأمین

آب همواره برای ساکنان کشور مهم‌ترین مسأله زندگی بوده است، چنان که منتسکیو آن را سرزمینی خوانده است که «رنجبرترین مردم جهان در آن کشت و زرع می‌کنند».

تعالیم زرتشت نیز که آن قدر به درختکاری و زراعت ارج نهاده است، مُلهم از وضع خاصّ طبیعی و اقلیمی ایران است؛ چنان که آردوِسُور آناهیتا که بانو ایزد آب و باروری است، در اوستا بدین گونه توصیف می‌شود:

«زن زورمند درخشان بلندبالا و خوش اندام... که از او آب روان است، به فراوانی تمام آب‌هائی که در روی این زمین جاری است» (تیریشْت، پورداود).

خوشبختانه کم‌آبی و نامساعدی اقلیم تا بدان حد نبوده است که کوشش و کار در آن به ثمر نرسد، و زندگی همراه با معاش کافی برای ساکنانش فراهم نگردد. در نتیجه ایران توانسته است سرزمینی آبادتر و آراسته‌تر از دیگر همسایگانش باشد، و مورد رشك و هدف تاخت و تازهای اقوام فقیرتر قرار گیرد.

چنین می‌نماید که تمدن و فرهنگ در سرزمین‌های خاصّی امکان رشد بهتر می‌یافته‌اند، و آن سرزمین‌هائی بوده‌اند که زندگی در آن‌ها نه خیلی آسان و نه زیاد مشکل باشد. نه خیلی آسان، تا ساکنان خود را به تنبلی و تن‌آسانی سوق دهند؛ نه خیلی دشوار، تا همه نیروی فکری و بدنی آن‌ها را معطوف به رفع حوائج اولیه کنند. مساعدترین سرزمین برای رشد تمدن آن بوده است که محرك فعالیت باشد و نعمت و رفاه را در ازای کار و کوشش ارزانی دارد.

كمبود آب موجب گشته است كه مردم بر زمين كار كنند و در عين حال در انتظار باران چشم به آسمان داشته باشند. پای بر زمين و سر بر آسمان، خصيصه دهقان ایرانی بوده است. از اين رو آسمان و زمين نوعی پیوند جدانشدنی می یابند، و اندیشه عرفانی و اشراقی از همان زمان های کهن در کنار چاره جوئی مادی قرار می گیرد. از سوی دیگر متغیر و متفاوت بودن دمای هوا، تناوب تری و خشکی و سبزه و بیابان، دگرگونی شدید فصول كه گاه تفاوت میان تابستان و زمستان را تا پنجاه درجه می رساند، و همین مقدار تفاوت درجه حرارت میان بخش های مختلف ایران - چون مثلاً شوش و همدان كه هر دو پایتخت هخامنشی بوده اند - در خلق و خوی و فرهنگ ایرانی تأثیر محسوس داشته اند. محصور بودن ایران در میان كوه و دریا موجب تقویت وحدت ملی شده است، ولی در عين حال گوناگونی مناطق و اقلیم باعث گردیده كه ساكنان ناحیه های مختلف در عين حفظ بعضی خصائص و آداب مشترك، به جامعه های مجزا و منزوی تقسیم گردند.

هوای ایران چون در بیشتر مناطق حالت افراطی دارد - در زمستان سرد و در تابستان داغ - و نیز بی نظمی در بركات آسمان، نوعی از حالت غیرمترقب و حساب ناپذیر بر این سرزمین حکمفرما کرده است كه در طبیعت انسان ها نیز اثر نهاده و بتدریج آنان را به خصلت تكروی و كم ثباتی و قضا و قدری و افراطی بودن متمایل نموده است.

يكی از ایران شناسان در این باره نوشته است:

«علائم مشخصه رنگ و بوی و شكل و ساختمان يك

فرهنگ نیرومند چیست؟ پاره‌ای از علائم واضح ولی سطحی چنین فرهنگی را می‌توان این‌طور خلاصه کرد: سنن گران بها و قدیمی، وقار و اطمینان، رضایت خاطر و احساس آرامش؛ ولی در زیر ظاهر آرام دزیا، جریان‌های دیگری وجود دارد. وقار و متانت، خود عبارت است از توازن دقیق بین نیروهائی که از جهات متضاد فعالیت می‌کنند. رضایت و آرامش خاطر عبارت از فراغت از انقلاب درونی است. غالباً گفته شده است که خوی و خلق ایرانی پر از عدم ثبات و تضاد است، این گفته درست است، اما این خصیصه یکی از شرایط دائمی و لازم ثبات تمدن ایرانی می‌باشد. تضاد درونی، روح ایرانی و فکر وی را از عقیم ماندن و متحجر شدن نجات داده است.»<sup>(۱)</sup>

عامل نوع دوم که متغیر بوده، عبارت است از وسوسه‌ای که اقوام دیگر برای هجوم به ایران می‌داشتند. این هجوم‌ها بیشتر از دو سو بود: شمال و شرق از يك سو، و غرب از سوی دیگر. شمال و شرق، مأوای اقوام بیابانگرد جرّار بوده که در جست‌وجوی آب‌وهوای بهتر و سرزمین پر نعمت‌تر به قصد تاراج به ایران روی می‌آوردند. این فشار که از قدیم‌ترین زمان آغاز گردیده به نحو مستمر ادامه داشته است.

حتی زرتشت در سرودهای خود از قوم وحشی چادرنشینی نام می‌برد. (۱) پرفسور آبربی، مقدمه «میراث ایران»، نگاه ترجمه و نشر کتاب.

شكايت دارد كه به جانب كشته‌ها و دام‌هاى قوم متمدن‌ترى كه پيروان او هستند، دستبرد مى‌زنند، و چه بسا كه همين وضع دوگانه موجد تصور دو گوهر، يا دو نيروى نيك و بد در نزد ايرانيان قديم شده است، يا به صورت جنگ و گريز در شاهنامه در ميان ايران و توران منعكس گرديده. از هجوم گران شمالى و شرقى در تاريخ با نام‌هاى هون و هيتالى و الانى و تورانى و ترك و تركمن و خزرى و غزو مغول و ازبك ياد شده است.

در ناحيه غرب كشورهاي شهرنشين بودند، چون آشورى‌ها و يونانى‌ها و سپس رومى‌ها. آنان نيز به منظور دستيابى به ثروت‌هاى ايران و راه تجارتي شرق، به هجوم‌ها و يا تحريك‌هاى متعدد دست مى‌زدند، و هيچ گاه مرزهاي آن را آرام نمى‌گذاشتند.

از اين رو از همان آغاز تشكيل دولت ماد، مردم ايران درصدد ايجاد دفاع مؤثرى برآمدند، و اين دفاع توانست با پيدايش حكومت پارس‌ها (هخامنشى) و سربرآوردن كورش، صورت نيرومند به خود بگيرد. از اين تاريخ امپراطورى ايران بنياد گذارده مى‌شود (اواسط قرن ششم پيش از ميلاد) كه به استثناء يك دوران فترت سلوكى‌ها، تا انقراض سلسله ساسانى (۵۵۹ ميلادى) بيش از هزار سال دوام مى‌يابد. مردم ايران در طى اين ده قرن آقاى بلامعارض آسيا بودند، و آن گاه هم كه دنياى متمدن شناخته شده تقسيم شد، اين تقسيم در ميان ايران و روم بود: روم غرب را داشت و ايران شرق را.

به اين حساب قوم ايرانى عادت كرده بود كه طى مدتى دراز به عنوان قوم فائق، بر نيمى از جهان متمدن مسلط باشد. در طى اين مدت ناگزير بوده است كه يا نيروى اول بماند و يا پايمال هجوم‌ها گردد، و اواره حل اولى را بر مى‌گزیند. دو باروى دفاعى عظيم ايجاد

می شود: یکی در شمال شرقی و دیگری در غرب، و از طریق این دو باروی دفاعی، کشور ایران نفوذناپذیر می ماند. اما به چه قیمت؟ به قیمت تجهیز و هشداری مداوم که می بایست مردم را مضمم، متحد و جنگاور نگاه دارد؛ و نیز به قیمت رها کردن آزادی فردی و گرد يك تن و يك دستگاه جمع شدن، که شاه و شاهنشاهی نامیده می شود.

این دوام امپراطوری، خواه ناخواه تأثیرهایی در روحیه مردم می گذاشت که خود را قوم فرمانروا بشناسند و اعتماد به نفس و غروری در آن ها ایجاد شود. خود را «آزادگان» می خواندند، یعنی فرمان دهنده و رها از قید فرمانبری، در مقابل اقوام دیگر که زیردست و تابع شناخته می شدند.

امپراطوری هخامنشی نخستین امپراطوری جهانی بود که پدید آمد و در دنیای قدیم بزرگ ترین آن نیز. اگر بخواهیم فرد را هم از نظر دور نداریم، گمان نمی کنم که در سراسر تاریخ جهان فرمانروائی به بلندآوازی کورش بتوانیم بیابیم، که گواهِ آن اسفار تورات و نوشته های هرودوت و کزنفون می باشد. از او که بگذریم، شاید کس دیگری را به زحمت بتوان جست که به اقتدار داریوش بر کره خاك حکومت کرده باشد، ولی این ها يك تن بودند و به اتكاء نیرو و اراده و همت مردم خود فرمان می راندند. بنابراین اگر بخواهد حق تاریخ ایران ادا گردد، باید خصوصیات این مردم و عواملی که موجب پدید آمدن این خصوصیات بوده است روشن شود. با این حال، نمی توان بر سر این دو نام که مبین اراده این مردم بوده اند اندکی درنگ نکرد.

در تورات آن گونه که از کورش نام برده شده است، از احدی یاد نشده. یهوه او را «شبان» خود و «مسیح» خود می خواند و به او

مأموریت می‌دهد تا بر تمام ممالك زمین فرمان براند (کتاب دوم تواریخ، ۲۳۶)، و «جای‌های ناهموار را هموار کند» (کتاب اشعیاء نبی، ۴۴ و ۴۵).

دنیای باستان دنیای مذهب بوده است. قومیت و نژاد در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفتند. بنابراین وقتی کورش در فتوحات خود تعصب مذهبی را مداخله نمی‌دهد و به دین و آئین کشورهای فتح شده احترام می‌گذارد و خدایان آنان را خدای خود می‌شمرد، باید قبول کرد که عامل تازه‌ای در روابط بین‌الملل دنیا وارد شده است. کورش با خضوع يك انسان خاکی، پا به صحنه فرمانروائی جهانی می‌نهد. او از همه صفات يك سردار بزرگ برخوردار است: پشتکار و شجاعت و تدبیر، که این‌ها را با جوانمردی و بزرگ‌منشی همراه کرده است، و علاوه بر آن، جاذبه شخصی او موجب بوده است که هم سربازانش و هم مردم وی را دوست بدارند و به او احترام بگذارند.

وی از صفت بارز سرسلسله‌ها که با کوشش و جهد خود به فرمانروائی می‌رسند و نیرو و عطش قوم خویش را برای ایجاد يك جامعه فیروزمند به بهترین نحو رهبری می‌کنند، بهره دارد. نخست بر پدربزرگ خود استياك پادشاه ماد می‌شورد و ظفر می‌یابد. همین پیروزی درسی و پیش‌درآمدی است بر پیروزی‌های دیگر. زیرا، چنان‌که معروف است، استياك پادشاهی سنگدل بوده است و رعایایش که او را دوست نمی‌داشته‌اند با خشنودی به کورش گرویده‌اند. پس چه بسا نتیجه‌گیری شاهزاده هخامنشی این بوده است که سایر حکومت‌ها هم، چه به علت فرسودگی و ازهم‌گسیختگی، و چه به علت ستمگری فرمانروایانشان از

پیش‌روی‌های او استقبال خواهند کرد. يك قرينه، بابل است که معظم‌ترین شهر آن‌زمان است و تقریباً بی مقاومتی تسلیم می‌شود (۵۳۱ ق م).

کورش حکومت را که تا آن‌زمان صورت موضعی داشت به صحنه جهانی وارد کرد. وی به موقع جغرافیائی و تاریخی کشور خود برای ایفای نقش میانجی در بین تمدن‌های غرب و شرق واقف بود. درباره شیوه تساهل و بلندنظری وی روایت‌های متعدد نقل شده است. هرودوت می‌نویسد که پس از تسخیر لیدیّه (لودیا) در آسیای صغیر پادشاه آن‌جا را بخشید و مورد احترام قرار داد. می‌شود گفت که گذشتن از سر خون يك فرمانروای مغلوب در آن‌زمان رسم رایجی نبوده است. در بابل خود را «پادشاه بابل، شاه کشورها» و پیر و خدایان شهر خواند و در دلجوئی از مردم شهر از هیچ اقدامی فروگذار نکرد. عمل دیگری که در بابل بسیار معروف است آزاد ساختن اسرای یهود است. وی فرمان بازگشت چهل‌هزار یهودی را به موطن خود، صادر کرد و به همین سبب است که در تورات نام او با آن‌همه احترام و حق‌شناسی و همراه با سرودهای شادی بخش آمده است.

برای آن‌که زمینه مقایسه‌ای به دست داده شده باشد و ببینیم که فاتحان گذشته با شهرهای فتح شده چه می‌کردند، خلاصه‌ای از کتیبه «آشور بنی‌پال» را درباره تسخیر شوش، پایتخت عیلام (به سال ۶۴۰ ق م) در این جا می‌آوریم. می‌دانیم که آشور بنی‌پال معروف‌ترین و «متمدن‌ترین» شاه آشور شناخته شده است. می‌نویسد:

«من شوش، شهر بزرگ مقدس، مسکن خدایان ایشان،

مأواى اسرار ايشان را بنا به خواسته آشور و ايشتار فتح کردم. وارد کاخ‌هايش شدم و با شادی و بشارت در آن جا اقامت گزیدم. در گنج‌هايش را گشودم که در آن‌ها طلا و نقره، خواسته و مال فراوان بود... و تا به حال هيچ دشمنى، به جز من، بر آن‌ها دست نيافته بود... معابد عيلام را با خاك يکسان کردم و خدايان و الهه‌هايشان را به باد يغما دادم... سپاهيان من وارد بيشه مقدسش شدند و آن را با آتش سوختند...

«من قبور پادشاهان قدیمی و جدیدش را که از ايشتار، پروردگار من نهرا سیده بودند... ویران ساختم... من در فاصله يك ماه و بيست و پنج روز راه، ايالت عيلام را تبديل به يك ويرانه و صحراى لم يزرعى کردم...»  
 «من دختران شاهان، زنان شاهان، تمام خانواده قدیمی و جديد شاهان عيلام، شهربانان و شهرداران دهاتش... تمام متخصصين بدون استثنا، ساکنين مرد و زن... چهارپايان بزرگ و کوچک را که تعدادشان از ملخ بيستر بود، بمنزله غنيمت به مملکت آشور فرستادم... ندای انسانی، صدای سم چهارپايان بزرگ و کوچک، فريادهای شادی... به دست من از آن جا رخت بربست.»<sup>۲</sup>

فاصله میان فتح شوش به دست آشور بنی پال و فتح لیدیه و

(۲) تاريخ عيلام، تأليف پي. آميه، ترجمه دکتر شيرين بياني، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۷۱-۷۰.

بابل به دست کورش، بیش از صد سال نبوده است، ولی تفاوت رفتار جای چون و چرا ندارد؛ و بار این تفاوت برجسته‌تر می‌شود، هنگامی که به یاد می‌آوریم آن چه را که همین دو سه قرن پیش، در بحبوحه دنیای پیش‌آمده و متمدن، نادرشاه با مردم دهلی و آغامحمدخان قاجار با مردم کرمان کردند؛ یعنی مسلمان با مسلمان.

بر سر بزرگی و آزادمنشی کورش، مورخان شرق و غرب و قدیم و جدید متفق‌اند. پروفیسور گیرشمن یکی از آخرین مورخان و محققان درباره او نوشته است:

«از میان پادشاهان، عده معدودی هستند که پس از خود شهرت و نامی نیک مانند کورش باقی گذاشته‌اند. کورش سردار بزرگ و پیشوای مردم بود، بخت نیز با او یاری می‌کرد. وی سخی و نیکخواه بود و اندیشه آن نداشت که ممالك مفتوحه را به اتخاذ روشی واحد ملزم نماید، بلکه این خردمندی را داشت که مؤسسات هریک از حکومت‌ها را که به تاج و تخت خود ضمیمه کرد لایتغیر باقی گذارد. او هر جا که رفت خدایان مذاهب مختلف را به رسمیت شناخت و تصدیق کرد. همواره خود را جانشین قانونی حکمرانان بومی معرفی می‌نمود. اسکندر نخستین کسی نبود که این سیاست را اتخاذ کرد، بلکه او فقط از سرمشق کورش تقلید نمود و بدین وسیله مورد تحسین رعایای جدید گردید. نسیمی جدید بر سراسر جهان وزیدن گرفت. شهرها را از قربانی‌ها و قتل‌های بناحق نجات بخشید. حریق شهرهای غارت‌شده را خاموش نمود و

### اقوام را از اسارت و بردگی آزاد کرد.<sup>۳</sup>

دومین فرمانروای بزرگ هخامنشی داریوش بود که با برانداختن گنوماتا بر سر کار آمد. داریوش نه تنها بر وسعت قلمرو شاهنشاهی افزود و آن را به اوج گستردگی خود رساند، بلکه به آن سازمان و تشکیلات محکم و منظمی داد.

این مهم نیست که سرزمین‌هائی را فتح کنند، مهم آن است که بتوانند آن‌ها را نگاه دارند، وضعی که بر اثر نبوغ تشکیلاتی و اداری داریوش امکان‌پذیر شد، و آن نیز در دنیای آن‌روز تازگی داشت. اگر امپراطوری هخامنشی توانست بیش از دو قرن دوام کند، یکی از عللش آن بود که بر پایه سازمان‌های داریوش متکی بود و این بر رغم تزلزلی بود که ناکامیابی خشایارشا در یونان، در ارکان آن وارد کرده بود.

چون داریوش پادشاه شد با گردبادی از شورش رو به رو گردید. اکثر ایالات شاهنشاهی سر به عصیان برداشتند و این بر اثر فترتی بروز کرد که با برتخت‌نشستن «بردیای دروغین» پیش آمده بود.

داریوش در کتیبه بیستون پس از آن‌که پیروزی خود را بر گنوماتا شرح می‌دهد، به برشمردن این شورش‌ها می‌پردازد و می‌گوید که همه آن‌ها را در عرض يك سال سرکوب کرده است.<sup>۴</sup>

(۳) گیرشمن، «ایران از آغاز تا اسلام» ص ۱۳۳.

(۴) گیرشمن معتقد است که وضع مجدد مالیات‌هائی که گنوماتا بخشیده بود موجب عدم رضایت گردید یا بهتر بگوئیم، این یکی از علت‌ها بوده است.

سیاست داریوش همان ادامه سیاست کورش بود، یعنی احترام به آئین‌های ملل مغلوب، البته همراه با استحکام در اداره، بدین معنی که جرائم سیاسی و سرکشی‌ها را به شدت مجازات می‌کرد؛ ولی در موارد دیگر آسان‌گیر بود. خود او در کتیبه بیستون می‌گوید: «در این کشورها مردمی که وفادار بود، او را نراختم، آن که بی‌وفا بود او را سخت کیفر دادم.»

در عین آن که ملل تابع شاهنشاهی در حفظ رسوم و امور داخلی خود آزاد گذارده می‌شدند، فرمانروائی با قوم پارس و ماد بود، و تمام مقام‌های مهم و حساس کشور به آنان سپرده می‌شد، نه تنها به سبب آن که قومی بودند که خانواده سلطنتی از آن‌ها برخاسته بود و حکومت را حق خود می‌دانستند، بلکه به سبب آن که تنها آنان بودند که قابل اعتماد بودند.

پس از فراغت از سرکوبی شورش‌ها، داریوش نخستین کاری که کرد گذاردن قوانین تازه‌ای برای تمشیت اجتماع و اداره کشور بود. می‌نویسد «موافق حق رفتار کردم، نه به ضعیف، نه به توانا زور نورزیدم»، و تصریح می‌کند که کشورهای زیردست به قانون او احترام گذاشتند و «آن‌طوری که از طرف من گفته شد، همان‌طور کرده شد» (کتیبه بیستون).

داریوش بی‌تردید در قانون‌گذاری خود، از بین‌النهرین و بخصوص از قانون حمورابی الهام گرفته بود. «اومشتد» در کتاب خود «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» موارد این اقتباس را برشمرده است. این تعجبی ندارد زیرا بابلی‌ها که جامعه سوداگری بودند، در قانون‌گذاری به پیشرفت‌های زیاد نائل شده بودند. خود حمورابی نیز چنان که می‌دانیم در نوشتن قانون خویش از سومری‌ها الهام

گرفت.

در کتیبه‌های داریوش، تکیه بر نظم و عدالت است. وضع ایران هخامنشی بعد از سقوط گئوماتا تا حدی شبیه به وضع ایران ساسانی پس از قتل مزدك و مزدکیان است. در هر دو موقع، کشور محتاج به نظم تازه و احیاناً آئین‌های ریشه‌دار و جلب قلوب مردم بوده است که داریوش و انوشیروان طی يك سلسله اصلاحات اجتماعی به آن‌ها پرداختند.

چگونگی حالِ بردیا درست روشن نیست. بعضی او را به حدس، برادر واقعی کمبوجیه و پسر کورش دانسته‌اند که داریوش برای دست‌یافتن به سلطنت، او را «دروغین» اعلام کرد و از میان برداشت. اما روایات غالب مشعر بر آن است که «مُغ» شیادی بیش نبوده است. پس از قتل گئوماتا و برادرش که تفصیل آن را هرودوت با آب و تاب آورده است، مردم ریختند و همه «مغان» را قتل عام کردند، و آن‌روز را روز «مُغ‌کشی» نامیدند که هرساله جشن گرفته می‌شد. در واقع بر مردم که «فرّه ایزدی» را از نژاد و نژاد را از شاهی جدا نمی‌دانستند، گران آمده بود که يك «موبد گوش بریده» جاه‌طلب، با سوءاستفاده از شباهتی که با پسر کورش داشته، اورنگ شاهی را غصب کند. از کتیبه‌های داریوش و بعضی قرائن دیگر استنباط می‌شود که گئوماتا دست به تغییرات و اصلاحاتی زده بوده است که شاید مخالف با منافع اشراف پارسی بوده. از جمله آن که مالیات‌ها را برای مدت معینی بخشیده بوده. (که این می‌تواند شگرد پیشبرد کار يك غاصب باشد).

داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید که به مردم «چراگاه و رمه‌ها و غلامان و خانه‌هایی را که گئوماتای مغ ستانده بود» بازگردانده

است. شاید این اموال متعلق به اعیان و طبقه ممتاز بوده و مصادره شده بوده است، و تأکید می‌کند که چون دروغ، در کشور بسیار شده بود او «قانون تازه، و نظم تازه را بنیاد نهاد». وی تصریح دارد که اگر اهورامزدا او را یاری کرد (که بر گنوماتا پیروز و پادشاه بشود) برای آن بود که او «بی‌وفا و بی‌دین نبود، دروغگو نبود، و درازدست نبود» و «او و خانواده‌اش موافق حق رفتار کردند» (بیستون، بند ۱۳). بخصوص دروغ را بیش از هر چیز می‌نکوهد. از اهورامزدا می‌خواهد که ایران را از «دشمن»، از خشکسالی و از دروغ (دورویی) محفوظ بدارد» (کتیبه تخت جمشید، بند ۳). و بر خود می‌بالد که «راستی را دوست هست و بدی را دوست نیست». و درباره عدالت خواهی خود می‌گوید «نه مرا میل است که شخص ضعیف از طرف توانا به او بدی کرده شود؛ نه، مرا میل است که شخص توانا از طرف ضعیف به او بدی کرده شود» (کتیبه نقش رستم، بند ۲) و راجع به آئین دادرسی می‌گوید که «مردی آن چه علیه مردی بگوید آن مرا باور نیاید، تا هنگامی که حق آئین نامه و دستورات خوب را ادا نکنند» (نقش رستم، بند ۵) که ظاهراً منظور آن است که بر وفق مقررات عمل نکرده باشد.

و اما در امر قضاوت گویا سختگیری زیاد اعمال می‌شده است. هرودوت می‌گوید که به دستور کمبوجیه پوست يك قاضی رشوه‌گیر را کردند و بر مسند او انداختند و به پسرش که به جای او گمارده شده بود، امر کردند که بر آن بنشیند. استحکام و قاطعیت دادگستری در ایران قدیم از این عبارت یهودیان برمی‌آید که هر امر محکم و تغییرناپذیر را به «قانون مادیان و پارسیان» تشبیه می‌کردند.

باز هرودوت می نویسد که هیچ کس حتی خود پادشاه نمی توانست گناهکار را برای فقط يك جرم به کیفر مرگ برساند. مجازات مرگ خاص کسانی بود که تکرار یا تعدد جرم داشتند، ولی همان گونه که اشاره کردیم، جرائم سیاسی یعنی جرم بر ضد حکومت و شاه و خانواده اش کیفرهای سنگین داشته است. داریوش در کتیبه هایش چند بار از یاغیانی اسم برده است که به فرمان او بینی و گوش و زبان شان را بریده، چشم شان را کور کرده و سپس آنان را برای عبرت دیگران به دار آویخته اند.<sup>۵</sup>

این که بناگهان در بیست و پنج قرن پیش که بخشی از دنیای متمدن به صورت شهر - کشور بود، یعنی سرزمین های کم وسعت هر يك حکومتی برای خود داشتند و به دشواری از عهده اداره سیاسی و اقتصادی آن هم برمی آمدند، حکومتی نیمه جهانی با وسعت قلمرو هخامنشی توانست به وجود آید، موضوعی است که شایسته مطالعه دقیق است.

عامل تازه دنیای آن زمان این بود که مرکز تمدن جا به جا گردید، کناره رودخانه ها را ترك گفت تا در کوهستان ها و دشت های پهناور پراکنده شود. بدین گونه می بینیم که ایران کوهستانی و کم آب از لحاظ تمدن جانشین جلگه آباد «میانرودان» می گردد.

در واقع بشر دیگر به آن درجه از پیشرفتگی فنی و فکری رسیده بود که بتواند از زمین های کم حاصل و کم آب نیز بهره برداری کند و در این صورت طبیعی بود که سرزمین وسیع ایران با تنوع خاک و اقلیم خود، و منابع سرشار معدنی و مراتع، بهتر از کناره ها و دره ها

(۵) عبارتی که از کتیبه ها نقل شد، از ترجمه «نورمان شارپ»، انتشارات دانشگاه شیراز است.

بتواند پذیرا و پرورنده تمدن قرار گیرد.

سؤال قابل توجه دیگر این است که چگونه آریائی‌های هخامنشی توانستند در مدت نسبتاً کوتاهی همه فرمانروایان گرداگرد خود را به زانو درآورند و بر سرزمین‌های نزدیک و دور که بعضی از آن‌ها واجد تمدنی کهن‌تر و پیشرفته‌تر از تمدن خود آن‌ها بودند، تسلط یابند.

يك جواب می‌تواند این باشد که در دنیای قدیم در نبرد بین دو قومی که اسلحه برابر داشتند، دسته‌ای فاتح می‌شد که سخت‌کوش‌تر و زبده‌تر بود، و کمتر به زندگی شهری و تن‌آسائی و تمدن‌زدگی آلوده شده بود. مثال‌های متعدد در این باره هست. تمدن‌های فرسوده و حسته زود از پای درمی‌آیند. سومری‌ها مقهور اقوام شمالی یعنی اکدی‌ها شدند. آشوری‌ها بر عیلامی‌ها تسلط یافتند. مادها بر آشوری‌ها و بابلی‌ها و مادها خود چون در رفاه و تنعم غرقه گشته بودند، به دست پارسی‌ها منقرض گردیدند.

همین اصل صادق است درباره خود امپراطوری هخامنشی و امپراطوری روم و امپراطوری ساسانی که هر سه به دست اقوامی مضمحل شدند که نیازمندتر و تازه‌نفس‌تر از آن‌ها بودند. البته در شکفتگی یا اضمحلال يك حکومت، عوامل متعدد دخیل بوده است ولی عاملی که ذکر شد یکی از رایج‌ترین آن‌هاست.

حدود کشور هخامنشیان در زمان داریوش بزرگ از شرق تا جیحون و از غرب تا مدیترانه و از شمال تا ماوراءالنهر و قفقاز و از جنوب تا اقیانوس هند گسترده بود. داریوش در کتیبه بیستون به مصر و سارد (لیدی و آسیای صغیر در ترکیه)، یونان (ایونیه، یونانی‌های

ساكن آسیای صغیر)، ماد (کردستان، کرمانشاهان، نهاوند، عراق، ری، اصفهان و یزد)، ارمنستان، کپدوکیه (آسیای صغیر)، پرتوپارت (خراسان)، زرننگ (سیستان)، هرئی (هرات)، خوارزم و باختر (سرزمین بلخ)، سغد و گندار (دره کابل)، سگ (سرزمین سکاها، در دو سوی بحر خزر)، تگوش (دره رود هیرمند) و راجح (بلوچستان امروز)، مك (مکران و عمان) جمعاً بیست و سه کشور، اشاره می‌کند.<sup>۶</sup>

سازمان جامعه هخامنشی در دوره‌هایی که هنوز دستخوش انحطاط نشده بود بر حسن اداره، انضباط و اطاعت، اخلاق و يك رشته تمهیدهای عملی متکی بوده است. آنچه از مردم انتظار می‌رفت آن بود که کار بکنند، دستورهای اخلاقی و دینی را به منظور سالم زندگی کردن مزاعات نمایند، و جنگاوران خوبی باشند. در ازای آن، حکومت به آنان امنیت، اقتدار و افتخار «ابر قدرت» بودن می‌بخشید. تمدن هخامنشی يك تمدن تلفیقی بوده که از همه تمدن‌های کهن‌تر دیگر که با او در ارتباط بودند وام‌هایی گرفته بوده. آنچه، خود او از خود بروز داد هنر «ترکیب» بود، که از آن يك تمدن شاخص و مستقل پدید آمد. هخامنشیان نه تنها کوشیدند تا بخصوص از تمدن همسایه غربی (بابل و آشور) چیزهایی بیاموزند، بلکه از آن نه کمتر مهم، آن بود که آن مقدار هوشیاری به خرج دادند تا از عیب‌ها و شناخت‌های این تمدن احتراز کنند. بنابراین، آموختن ادب از بی ادبان نیز در کار بود و آنچه در سرزمین «میان‌رودان» موجب انحطاط و زوال گشته بود، در این جا از آن تبری جسته می‌شد.

(۶) کتاب فرمان‌های شاهنشاهان، ص ۲۶

اشاره کردیم که تمدن هخامنشی خصیصه تلفیقی و ترکیبی دارد. تبرز این جنبه را بهتر از هر جا در هنر آن می توان دید. هخامنشی ها که منشأ دگرگونی هائی در تمدن گسترى شدند، وضع هنر را نیز دستخوش تغییر کردند، بدین معنی که آن را از مذهبی بودن به شاهی بودن گرایش دادند. هنر هخامنشی هنر شاهنشاهی است. البته این بدان معنا نیست که مذهب نشانه و نفوذی در آن ندارد، منظور این است که نشانه و نفوذ مذهب، دیگر منحصر و مطلق نیست. هنر هخامنشی، مبین شکوه و قدرت شاهنشاهی است که این شکوه و قدرت در هماهنگی با اراده و نظر لطف پروردگار یعنی اهورامزدا نموده می شود. در واقع در آن جا «فره ایزدی» جای ایزد را گرفته است.

این هنر که فرهنگ و تفکر زمان را در خود منعکس دارد، هنری است سترگ و استوار، تلفیق شده از هنر ملت های دیگر؛ با این حال، دارای شاخصیت و استقلال، که شکوه دنیوی و صلابت يك قوم فاتح و نیرومند را که در عین حال با قلوب مردم بیگانه نیست، در خود مجسم می دارد.

گویاترین شاهد در این معنی کتیبه ایست از داریوش که در خرابه های شوش کشف گردیده. در این کتیبه شرح داده شده است که چگونه کاخ شوش بنا شد، چه کارگران و صنعتگرانی در بنای آن دست داشتند و مواد آن از کجاها فراهم گشت.

«و زمینی که کنده شده و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد - قوم بابلی، او این کارها را کرد. الوار کاج از لبنان آورده شد. قوم آشوری، او آن را تا به بابل آوردند.

از بابل کاری‌ها<sup>۷</sup> و یونانی‌ها تا شوش آوردند. چوب یکا از گذار (ناحیه پیشاور) و کرمان آورده شد، طلائی که در این جا به کار رفته از سارد و بلخ؛ سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف از سغد؛ سنگ قیمتی کدر (گویا فیروزه) از خوارزم؛ نقره و چوب سنگ (یعنی آبنوس) از مصر. زیورhائی که به آن دیوار مزین گردیده، از ینان، عاج از حبشه، و ریح؛ ستون‌های سنگی از خوزستان. «مردان سنگتراش یونانیان و ساردیان بودند. مردان زرگر، مادیان و مصریان. مردان نجار، ساردیان و مصریان. مردان آجرپز، بابلیان. مردان تزیین‌کننده دیوار، مادیان و مصریان.»

و سرانجام کتیبه را این گونه پایان می‌دهد:

«داریوش شاه گوید در شوش کارهای بسیار باشکوه دستور داده شد، که کار بسیار باشکوهی به وجود آمد.»<sup>۸</sup>

می‌توان با گیرشمن هم عقیده بود که می‌گوید «این کتیبه تصویری است از هویت شاهنشاهی». «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» در کار آمدند تا کاخ شاهنشاهی هخامنشی بر سر پا بماند. همه عوامل تمدنی زمان از شرق تا غرب در ساختن آن دست به دست هم داده بودند. آیا داریوش می‌خواسته است با به کارگرفتن همه

ملیت‌های زیردست، کاخ خویش را نمودار تجسمی (سمبول) از قدرت جهانی خود بکند؟ از این که در کتیبه خود با رضامندی و غرور این نام‌ها را برشمرده است، می‌شود پذیرفت که خواسته است بگوید ببینید که «نیزه مرد پارسی» تا کجاها رفته. همین حالت بین‌المللی و جهانی بودن در معماری بناها نیز (مثلاً تخت جمشید) دیده می‌شود که از همه سبک‌ها و هنرهای مهم زمان (مصر، بین‌النهرین، هند و یونان) ... در آن‌ها اثری هست.

خصیصه دیگر عظمت است. با آن که پادشاهان بابل و آشور قصرهای بزرگ ساخته بودند، کاخی به اهمیت و شکوه تخت جمشید تا آن روز در دنیا سابقه نداشت. می‌بایست چیزی باشد که نمودار مهابت امپراطوری باشد.

اقتباس و تلفیق هنر، خاصیتی است که همه کشورهای قاهر و فاتح داشته‌اند. هنر، زائیده سکون و شکیبائی و گذشت زمان است. برای فاتح در آغاز کار نه سکون معنی دارد، و نه شکیبائی و نه فرصت هست. با این حال، هخامنشیان این قابلیت را داشته‌اند که به این هنر شخصیت ملی ببخشند، و از اجزاء ترکیب شده چیز تازه‌ای به وجود آورند.

گیرشمن می‌نویسد:

«درحقیقت اگر شاهنشاهان همه آن‌چه را که تمدن‌های قدیم مشرق ایجاد کرده بود، به خدمت نمی‌گرفتند، پارسیان نمی‌توانستند بدان سرعت از مساکن کم‌اهمیت خود به کاخ‌ها نزول اجلال فرمایند.»

هم او پس از اشاره به جنبه اقتباسی هنر هخامنشی می نویسد:

«مع هذا هیچ ملتی به شکوه و جلالی نظیر هنر هخامنشی دست نیافته است، هرچند که همه چیز در آن کامل نیست.»<sup>۹</sup>

آن چه در این جا خواسته اند در درجه اول القاء کنند آن نیست که چه ملیتی چه کاری را انجام داده، بلکه آن است که چه کسی این ملیت ها را به کار گرفته و بر آن ها فرمان رانده. برجسته تر از هر چیز، بر هنر «فرمان راندن» تکیه می شود.

در دامنه کوه های پیر و مندرس خردشده از بار قرون، ستون های تخت جمشید برپاست، چون ساعدهای سترگی که به دعا برداشته شده باشند. معابد مصر به کنار، در هیچ نقطه کره خاك، خرابه ای با این غربت و حشمت، و تا این حد گویا از خاموشی عدم دیده نشده است: سنگ ها و هیكل ها، صورت های مهیب حیوانات عجیب الخلقه، امتزاج انسان و حیوان و گیاه، لطیف ترین گل و سبع ترین دهان ها، سرو و گل نیلوفر؛ شکارکننده و شکارشونده، پتیاره و پهلوان، سالار و بنده، آمیخته ظرافت و خشونت، همه در يك هماهنگی کائنات وار با هم متحد شده اند.

سیمای مرد پارسی و مادی با چشمان بادامی کشیده، پیشانی کوتاه، بینی بلند و قوس دار و منخرین قوی، ناخن های زیبا و پیراسته، نیرومند و ظریف هردو؛ سبیل فروافتاده و تاب خورده،

(۹) ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه فارسی، ص ۱۷۲.

لب‌های قیطانی و نگاهی که در سنگ منجمد شده است، با حالت خاموش و تودار، عبوس و آماده به فرمان، غرور برای بیگانه، و خضوع در برابر شهریار؛ طوق و یاره و گوشوار؛ این است مردی که زمین را در زیر پای خود می‌لرزانده.

بدن‌ها نه لاغر و نه چاق، سیماها یکسان‌وار و در عین حال متفاوت، همه گوئی در يك قالب تراشیده شده؛ مادی با کلاه گرد و پارسی با کلاه ترك ترك؛ ردیف، پشت هم، دست در دست، یا دست‌ها روی شانه همدیگر؛ فکور و مصمم، در اتحادی گسست‌ناپذیر، حاکی از آن که دنیا باید در برابر ما حساب خود را داشته باشد.

حتی ددها و دام‌ها در این جا تلطیف شده‌اند، نگاه گوزن بر شیر، که در حال شکار کردن اوست، مهربان و بی‌ترس است؛ شیر گوئی با اوسر بازی دارد، نه شکار.

و آن‌گاه فوج نثارآوران است، از هر ملیتی، از سراسر دنیای شناخته‌شده زمان، هريك با لباس و هیأت خاص خود، خاضع و خاکسار، هدیه‌ای در دست یا زیر بغل، از جامد و جاندار، نشانه وابستگی و اطاعت سی کشور به شاهنشاهی هخامنشی.<sup>۱۰</sup>

بنای تخت جمشید به نیت حکومت جهانی بودن هخامنشیان ساخته شده است، یعنی دنیا بداند که این جا مرکز و محور عالم

(۱۰) ملیت نمایندگانی که در درودیف، اریکه شاهنشاهی را روی دست نگاه می‌دارند، بر فراز نمای خارجی آرامگاه داریوش در نقش‌رستم بدین صورت مشخص گردیده است: پارسی، مادی، خوزی، پارتی، هراتی، بلخی، سغدی، خوارزمی، زرنگی، رخجی، تنگونی، گنداری، هندی، سکای هوم‌خوار، سکای تیزخور، بابلی، اشوری، عربی، مصری، ارمنی، کهدوکی، ساردی، یونانی، سکای آشوردریا، مقدونی، یونانی سپردار، پوتی، حبشی، مکه‌ای، کاری... (از کتاب فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، نورمن شارپ).

است. پادشاه كه سالی يك بار هنگام نوروز در آن به بار می نشست، یادآور فرمانروائی جهانی خود می گشت، و اسکندر نیز هنگامی كه آن را آتش زد، خواست كه نشانه و نمودار حكومت گیتی مدار هخامنشیان را برافتاده اعلام كند. دیگر دنیای قدیم، هرگز حكومتی به این کیفیت ندید. اسکندر گرچه فاتحی بزرگ بود، فرمانروا نبود، زیرا عمرش وفا نكرد. می بایست چندی بگذرد تا رومیان و ساسانیان پای به صحنه بگذارند و آن ها هم هرگز فخامت و هیمنه هخامنشی ها را نداشتند.

گمان می كنم كه برای يك ملت افتخار كوچكى نباشد كه نخستین مورخ جهان، یعنی هرودوت - كه پدر تاریخ خوانده شده است - سراسر كتاب نه گانه خود را به كشور او تخصیص داده است. درست است كه، او كه یونانی بود، تاریخ یونان را نیز می نوشت، ولی محور اصلی ایران است و هرودوت سایه به سایه امپراطوری هخامنشی در جهان سیر می كند.

تنها كشوری كه در آن زمان به خود اجازه می داد كه در برابر ایران عرض وجود كند یونان بود، یعنی شهر-كشورهائی كه در رأس آن ها آتن قرار داشت. از این رو اندیشه دستیابی بر یونان و به جای خود نشان دادن آن نمی توانست شاهان هخامنشی را آرام بگذارد.

این كار كه می بایست یکپارچگی و عظمت شاهنشاهی را تكمیل كند از منظور اقتصادی و سوق الجیشی نیز عاری نبود. كورش بزرگ در نظر داشت كه با تسلط بر یونان به راه های تجاری ای كه به كرانه های مدیترانه می پیوست دست یابد، و این نقشه در زمان او به اجرا درنیامد.

داریوش نیز كه همین نیت را داشت به لشكركشی مختصری

دست زد و توفیق نیافت. سرانجام نوبت به خشایارشا رسید.

هیچ کس نمی گوید که مردم ایران در دوران امپراطوری عیب‌هائی نمی داشته‌اند ولی در میان مجموعهٔ عیب‌ها و حسن‌ها، این نیز مهم است که يك حکومت، ملت خود را سربلند و کارساز و ایمن نگاه دارد. در واقع ایران در طی ده قرن طوری زندگی کرد که از کسی نمی ترسید، و دیگران از او حساب می بردند، و رومیان در تاریخ تنها کشوری را که همپایهٔ خود می شمردند، ایران بود.

ایراد بزرگی که نویسندگان یونانی و رومی به مردم این دورهٔ ایران گرفته‌اند این است که «ناآزاد» بودند، یعنی همگی از يك تن که شاه بود اطاعت می کردند، و مجلس ملی و سنا و شور و رأی در کار نبود. ما این ایراد را می پذیریم و در این جا به این سؤال هم کار نداریم که سازمان سیاسی روم و سنای آن کشور تا چه اندازه جوابگوی ارادهٔ عامه بودند، و بردگی در یونان چه به روز مردم می آورد. ولی باید علت یابی شود که ناآزادی و خودکامگی حکومت در ایران زائیدهٔ چه مقتضیاتی بوده است؛ آیا ادارهٔ يك کشور پهناور که دامنه‌اش در سه قارهٔ آسیا و اروپا و افریقا گسترده بود و دفاع از مرزهایی که در معرض هجوم مداوم بودند، می توانست شبیه به روش اداره‌ای باشد که در شهر-کشورهای یونان با حداکثر سی یا چهل هزار جمعیت کارساز بود؟ و یا موقع جغرافیائی ایران، بر سر چهارراه حوادث، می توانست با روم قابل مقایسه باشد، که بر سر هم در یکی از امن ترین نقطه‌های جهان قرار داشت؟ وقتی شرق قدیم به پسند حکومت خودکامه متهم می گردد، در عین قبول سرزنش، باید مجموع اوضاع و احوال جغرافیائی، طبیعی و اقلیمی آن را هم در نظر گرفت.

چون همواره عادت این بوده است که ایران را با یونان و روم مقایسه کنند، این ایراد دیگر را نیز آورده‌اند که ایران هرگز مانند یونان و سپس روم، دارای اندیشه‌وران، نویسندگان و هنرمندان نبوده است، کتابی به غیر از اوستا از آن باقی نمانده و اثر فکری‌ای از آن بروز نکرده است.

نخست این سؤال را پیش آوریم که آیا بوده است و از میان رفته و یا در اصل نبوده؟ باید گفت هردو. در عین آن که آثاری نظیر آن چه در قرن پنجم و چهارم یونان و دوران باستانی روم پدید آمد، نبوده، جای انکار نیست که آن مقدار هم که بوده است از میان رفته. هرودوت چند جا اشاره به «تاریخ نگاران» ایرانی می‌کند و بعضی نقل قول‌ها که از سران ایران می‌نماید، حاکی از پختگی فکر است. بطور کلی شهرنشینی و استقرار و شرایط حفظ آثار، آن گونه که در اروپا امکان‌پذیر بوده، در مشرق زمین وجود نداشته است. گذشته از ناآرامی‌ها و جابه‌جاشدگی‌ها و هجوم‌های پیاپی، وسعت کشور، دوربودن شهرها از همدیگر، وضع آب و هوا، و روحیه بی‌ثبات مردم، این امر را دشوار می‌نمود. با این همه، می‌دانیم که هنر و اندیشه‌های ایرانی و اوستا، در کشورهای دیگر و از جمله یونان تأثیر نمایانی نهاد.

بطور کلی نوع تمدن ایران با تمدن یونان متفاوت بوده است و هر يك زائیده اوضاع و احوال خاص سرزمین خود. ایران گرایش به فرهنگ عملی داشته است و یونان گرایش به فکر و چرا. در حالی که در ایران هخامنشی انضباط و سازمان و حسن اداره و دستگاه دادگستری قوی و شاهراه‌ها و تربیت اخلاقی و اجتماعی مورد نظر بوده، یونانیان می‌توانستند در شهرهای کوچک با بیست هزار

شهروند آزاد و صدهزار برده<sup>۱۱</sup> به فلسفه و سیاست و شعر بپردازند. بردگان با کار خود معیشت آزادان را فراهم می‌کردند، و آزادان در کوچه‌ها و میدان‌های شهر و معابد یکه می‌شدند، و به سخنرانی و بحث و جدل می‌پرداختند. اگر پارسیان نیز مانند شهروندان آتن می‌خواستند وقت خود را به مباحثه و رأی‌گیری و نشستن توی تئاتر سپری کنند، نظم سرزمینی که به پهنآوری يك قاره بود، به هم می‌خورد، و آسایش و امنیت ده‌ها قومی که تحت اداره آن بودند، مختل می‌ماند. برای ارزیابی تاریخ هر کشور، باید ظرف زمانی تاریخ را نیز در نظر داشت و مسؤولیت‌ها را سنجید. ایران، اداره دنیای شرق را برعهده داشت، اما شهر-کشورهای یونان بیشتر از این باری بر دوش نداشتند که خود را بپایند. از این‌رو می‌توانستند در دو خط فلسفه و سوداگری کار کنند.

ایران از این هر دو دور بود. در نزد اعیان کشور سوداگری مذموم بود. آن‌چه شایسته انسان آزاده شناخته می‌شد کشاورزی و جنگاوری بود؛ و فلسفه‌گوئی و بحث و جدل یونانیان را هم پرگوئی می‌خواندند. به روایت هرودوت (کتاب اول، بند ۱۵۴) هنگامی که اسپارتی‌ها فرستاده‌ای نزد کورش می‌فرستند و او را از مداخله در کار ایونی‌های آسیای صغیر برحذر می‌دارند، کورش از یونانیانی که در التزام اویند می‌پرسد که این «لاسدמוنی»ها چگونه کسانی هستند، و پس از شنیدن پاسخ آن‌ها می‌گوید: «من هرگز از مردمی که در میادین شهر جمع می‌شوند و با قید سوگند همدیگر را فریب می‌دهند، بیمی ندارم. چنین مردمی بهتر است که به جای مداخله در کار ایونی‌ها،

(۱۱) جمعیت آتن در آن زمان چنین برآورد شده است.

سرشان به کار خودشان گرم باشد.»

منظور کورش، تحقیر کسانی بوده است که سیاست کشور را با نطق و بیان در میدان شهر حل و فصل می کردند.

تمدن ایران هخامنشی از دو عامل شکل می گرفت: یکی کشاورزی، سر و کار داشتن با طبیعت، رویاندن از مادر زمین، که هنوز هم تمیزترین و انسانی ترین شغل هاست؛ و دیگری جنگاوری، برای آن که مرزهای کشور از هجوم در امان بماند، و ساکنان آن و کسانی که تحت حمایت آن هستند، سر بلند و امن زندگی کنند.

در این جا باید تفاوت میان «آزادی» و «آزادگی» را نیز یادآوری کرد. در حالی که آزادی سیاسی و اجتماعی از خصوصیات تمدن غرب بوده، آزادگی درونی و معنوی و فردی، با روحیه شرق سازگاری داشته، و از سه هزار سال پیش به این سو این تفاوت پابرجاست.

درست است که یونانی ها سران و کارگزاران خود را با رأی انتخاب می کردند، و هر وقت می خواستند آن ها را با رأی از کار می انداختند، ولی همان رأی هم بود که کسانی چون سقراط را به مرگ محکوم می کرد، و این مردم آزاد همواره دستخوش نفاق و تنگ نظری و حسد و کینه و دسیسه بودند، که تاریخ یونان از شرح آن گرانبار است؛<sup>۱۲</sup> و این در حالی بود که دهقان ایرانی - که حق رأی نداشت - می گفت «بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند چو بنگری همه برزیگران یکدگریم»؛ و فلسفه زندگیش این شده بود. گذشته از این، مفهوم آزادی در نزد ایرانیان آن شده بود که

(۱۲) بدیهی است که حرف بر سر دنیای قدیم است، وگرنه امروز ضرورت رأی و تجمع و همه آن چه بتواند آزادی جامعه را تضمین کند، مورد تردید نیست، چه در شرق و چه در غرب.

قوم فرمانروا باشند، و این به دست نمی‌آمد مگر به بهای رها کردن آزادی‌های فردی آن‌گونه که در آتن رایج بود. افلاطون در کتاب قوانین خود (کتاب سوم) در این باره توضیحی دارد. می‌نویسد:

«این حقیقتی است که از زمان کورش، در آن هنگام که ایرانیان درست حد وسط میان آزادی و بردگی را داشتند، به این آغاز کردند که آزاد شوند تا بر عده زیادی از اقوام سروری کنند. آنان سرورانی بودند که به کسانی که زیر فرمان ایشان درمی‌آمدند آزادی می‌بخشیدند، و آنان را به مرتبه خود ترقی می‌دادند. سربازانی بودند یار فرماندهان خود که هرگز به خطر پشت نمی‌کردند، و اگر در میان ایرانیان مرد باهوشی یافت می‌شد که می‌توانست رای نیکوئی بزند، شاه ایران بی‌آن که دچار شك شود، به وی اجازه می‌داد تا آزادانه سخنش را بگوید، و هر کسی را که شایستگی مشاوره شاه را داشت، غرق در افتخار می‌کرد... همه چیز در آن زمان در نزد ایرانیان از برکت آزادی و دوستی و همکاری به خوبی پیشرفت داشت... در نظر من کورش از هر لحاظ فرمانده لایق و خدمتگزار خوب میهن خویش بود...»

«ولی از آن جا که مردان فرصت کافی برای تربیت کودکان خود نداشتند، در واقع همه اوقات ایشان مصروف به جنگ‌ها و خطرات دیگر بود، حتی پسران کورش هم بر روش مادها تربیت می‌شدند، که تربیتی تباه‌شده بود... ولی با پیدا شدن داریوش قدرت دوباره به دست پارسیان

افتاد. داریوش که پسر شاه نبود، تربیتی خالی از نرمی و تناسانی یافته بود. هنگامی که وی به سلطنت رسید يك نوع مساوات کلی در تمام امپراطوری خویش وارد کرد و توزیع مالیات را به صورتی عادلانه درآورد، و قانون خاصی برای این وضع کرد... پس از داریوش خشایارشا بر سر کار آمد و بار دیگر تربیت رنگِ تربیت کاخی پیدا کرد و سراسر نرمی و تناسانی شد...

«اگر پس از آن ایرانیان در سرایشی انحطاط متوقف نشده‌اند، از آن جهت است که با رُبودن بیش از حد آزادی از ملت، و از حد گذراندن خودکامگی سروران، احساسات دوستی دوجانبه و اشتراك منافع را ضایع کرده‌اند. هنگامی که این احساسات ضایع شد، دیگر خیر رعایا و ملت، آن چیزی نیست که از تصمیم رؤسای قوم حاصل می‌شود که اندیشه‌ای جز استوارکردن قدرت شخص خویش در سر ندارند... چنان که مشاهده می‌کنید، ما نیز از لحاظی، سرنوشتی جز سرنوشت ایرانیان در پیش نداریم. خرابی کار آنان در این بوده است که ملت را به بردگی کامل کشیده‌اند، و آن ما، از این، که به توده‌ها آزادی کلی بخشیده‌ایم»<sup>۱۳</sup>

می‌بینیم که افلاطون نیز در پایان مطلب خود از دوره انحطاط ایران حرف می‌زند.

(۱۳) به نقل از یونانیان و بربرها، امیرمهدی بدیع، ص ۲۷-۱۲۶.

آزادی از نظر کورش آزادی جمعی و ملی بود، که قومی به جای فرمانبر، فرمانروا باشد، و آن در سایه سخت کوشی و تلاش به دست می‌آمد، و دشمن آن رفاه بود. کورش در پاسخ ایرانیانی که به او پیشنهاد می‌کنند که پارسیان برای داشتن آسایش بیشتر، رخت به سرزمین آبادتری بکشند، می‌گوید: «سرزمین‌های آسان، انسان‌های تن‌آسا می‌پرورند. این استعداد به هیچ خاکی داده نشده است که میوه‌های خوب و سربازان خوب را باهم تولید کند». هرودوت که این عبارت را از او نقل کرده کتاب خود را بدین گونه پایان می‌دهد:

«ایرانیان به او حق دادند، و این راه را برگزیدند که در سرزمین ناآبادی زندگی کنند و فرمانروا باشند، تا آن که در دشت‌های بارور تخم بکارند و از آن بردگی بدروند.»

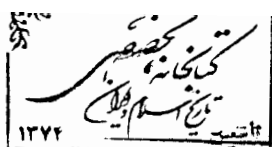
می‌شود گفت که ایران هخامنشی در دورانی که به انحطاط نیفتاده بود، در مقایسه با کشورهای همزمان و مشابه خود، واجد مزایایی بوده است. گرچه جنگ خارجی گاه به گاه، جریان داشته، لاقلاً مردم از لحاظ جنگ داخلی و فرقه‌ای و ناایمنی و اغتشاش، در امان بودند. حکومت تمایل داشته است که نسبت به مردم عادی رفتار بی‌اجحاف داشته باشد، و آنان نیز بر وفق تعالیم مزدائی، به کار و کوشش مشغول بودند، و به اصول اخلاقی پای‌بندی نشان می‌دادند که در سایه آن می‌بایست پیروزی اهورامزدا بر اهریمن تسهیل گردد. یونان البته این امتیاز را داشت که نوع فرهنگش آثار پایدار ایجاد می‌کرد، چون، سرودهای همر و تراژدی‌ها و نوشته‌های هرودوت و اندیشه‌های افلاطون و ارسطو، و ده‌ها متفکر دیگر، ولی

نمدن ایران از نوع اخلاقی و اجتماعی بوده است. همه آن چه بوده، نتیجه‌اش عاید همان نسل می‌شده، و جز عظمت تخت جمشید، و بعضی آثار هنری، چیز دیگری از آن در برابر گذشت زمان مقاومت نکرده است.

افراد بلندپایه‌ای چون هرودوت و ایسخیلوس و افلاطون و کزنفون، که همگی از کشور رقیب بودند، نیروی اخلاقی ایران هخامنشی را که عبارت از راستگویی و درست‌کرداری و شهامت و سخت‌کوشی و عدالت‌خواهی باشد، ستوده‌اند، و این‌ها کسانی هستند که جز قوم یونان، هیچ قوم و تمدنی را قبول نمی‌داشتند. گذشته از این، ارزش تمدنی دوران هخامنشی از این قرینه نیز روشن می‌شود که می‌بینیم یونانیان قرن پنجم و چهارم، همواره نگاه حسرت‌بار و اعجاب‌آمیز خود را به جانب آن متوجه می‌داشتند.

تفاوت میان دو اندیشه ایرانی و یونانی، از نوع معتقدات دینی آنان خوب نموده می‌شود. در یونان همه چیز بر گرد محسوس و ملموس می‌گردد. خدایان المپ به معیار انسانی تصور می‌شده‌اند، دارای همان شهوات و نیازهای نفسانی، منتها نیرومندتر و جاودانی، و نموده‌ها و مثال‌های آنان بر روی خاک به صورت مجسمه‌ها و نقش‌ها و اشیاء و حیوانات کنایه‌ای پرستیده می‌شدند. در ایران از این افسانه‌ها و تصوره‌های تجسّدی خبری نبود. خدای بزرگ، اهورامزدا بود، توانای یگانه، نیروی اهریمن در برابرش، که انسان برای رستگاری خود می‌بایست در جهت خوبی، همواره با این نیروی اهریمنی در نبرد بماند، یعنی پرهیز مداوم از بدی‌ها و زندگی همراه با اخلاق و تقوی.

تجسمی که از ناهید (ایزد آب و آبادانی و پیمان) و مهر (ایزد



روشنائی) می‌شد، رویهمرفته پزیده‌رنگ و مبهم بود، بدان گونه که می‌توان گفت که در آئین مزدائی تجسم و تجسّد از هر مذهب کهن دیگر، کمتر بوده است.

همین تلقی معنوی شناخت امور، و دریافت اشراقی از کائنات، تا به امروز در تیرهٔ آریائی اندیشهٔ مشرق زمین باقی مانده است. کما - آن که طرز اندیشهٔ مقابل که بر ماده و محسوس متکی بود، و خصوصیت تفکر یونانی را تشکیل می‌داد، خمیرمایهٔ جهان بینی غرب است که موجد دانش و فن جدید شده است. آن خدایان الُمپ که زئوس و آپولون و پوزیدون و آتنه و هرا بودند - هریک قادر مطلق در زمینهٔ خود - در دنیای امروز تبدیل به ماشین‌های کوه‌پیکر و سفینهٔ فضائی و دستگاه کامپیوتر شده‌اند. ایران، ریشه‌های درخت زندگی را در آسمان می‌جست ولی ناپیدا؛ یونان آن ریشه را تا به حد قابل دسترس فرو کشیده بود. یونانیان - که سنت فکری آنان در غرب امروز ادامه یافته - این کوشش را داشتند که آسمان را تا حد زمین فرو بکشند؛ آریائی‌های شرق، این گرایش را داشتند که زمین را به سوی آسمان فرا ببرند. هر دو این گرایش، زندگی را از تعادل دور کرده است، و آن چه امروز در شرق «عقب‌ماندگی» نامیده می‌شود، يك ریشه‌اش را باید در همین طرز فکر جست، هرچند علت‌های دیگری نیز برای آن هست.

دو بازتابگاه دیگر نیز داریم که می‌توانیم در آن‌ها، روحیه ایرانی و یونانی را به مقایسه بگذاریم، یکی، حماسهٔ یونانی ایلیاد و ادیسهٔ همر و دیگری حماسهٔ ایرانی شاهنامه است. هر دورا می‌توان نخستین کتاب قوم خود دانست. اگر رویدادهای ایلیاد در حدود هزار و دویست پیش از میلاد صورت وقوع می‌یابد، کهن‌ترین حوادث در

نیمه داستانی شاهنامه نیز، بنا به تحقیق آرتور کریستن سن (کتاب کیانیان) در حول و حوش هزاره اول پیش از میلاد جای می گیرد، یعنی کم و بیش مقارن؛ و هرچند سراینده شاهنامه دوهزار سال بعد از هُمر کار خود را شروع کرده باشد، به قدمت اصل موضوع خلل چندانی وارد نمی آید. البته شاهنامه تأثیر دوران های بعد را نیز در خود پذیرفته است.

این در کنار هم نهادن دو انسان ایلید و شاهنامه محتاج بحث دیگری است، ولی همین اندازه به اشاره بگوئیم که دنیای شاهنامه بازتر، پُرآفتاب تر و انسانی تر است. در آن نه از جدال بر سر يك دخترک کنیز و تقسیم غنائم جنگی حرفی در میان است، و نه از کشیدن نعش مقتول جنگی به دنبال آرابه. سنگدلانه ترین کاری که پهلوان غالب با پهلوان مغلوب در میدان نبرد می کند، همان است که گودرز در مورد پیران به کار می برد. و آن این است که مشتش خود را از خون او پر می کند و می نوشد، و این در پاسخگوئی به خون هفتاد پسرش است که در جنگ ایران و توران، به سرکردگی پیران، بر زمین ریخته شده است.

در سراسر شاهنامه حتی يك مورد شکنجه و توهین به شخصیت انسانی و خلاف رسم مردانگی از جانب ایرانیان دیده نمی شود. تنها رویارویی در میدان جنگ است. جنگ ایران و توران بر سر خون به ناحق ریخته شده سیاوش است، و شاید بشود گفت که این درازترین جنگی است که در ادبیات جهان بر سر بر کرسی نشاندن حق صورت گرفته است. پهلوانان یونانی هُمر چقدر در برابر پهلوانان شاهنامه سفاک، خودبین، و حقیر می نمایند. اخیلوس، پهلوان اول ایلید، به سبب سهمیه غنیمتی که از او ربوده شده، قهر می کند، گریه می کند

و ده سال هم پيمانان خود را در پشت باروهای «تروا» معطل نگاه می‌دارد، اما در مقابل، گيو را می‌بينيم که يگه و تنها هفت سال در خاک دشمن که توران باشد به جست و جوی کيخسرو می‌پردازد. اولی را نامش «آزادی يونانی» گذارده‌اند و دومی را «اسارت شرقی».

در آن چه مربوط به فکر، فلسفه، و هنر کلامی است، کمبود ایرانیان را قبول داریم. بطور کلی نوع اندیشیدن ایرانی، تبرّز شفاهی، عملی و اندرزی داشته است، نه چون و چرائی. کائنات به همان صورتی که بوده و تعلیمات مزدائی آن را ارائه می‌داده، قبول می‌شده، نمی‌خواسته‌اند آن را بکاوند. جامعه می‌بایست يك کل نیکی‌کننده باشد، چون کاروانی که به سوی مقصدی روان است، و شاه به عنوان نماینده اهورامزدا بر روی خاک، از او انتظار می‌رفت که نماینده نیکوئی باشد، وگرنه از تخت به زیر می‌افتاد. عیب عمده این نظام آن بود که همه چیز در شاه گره می‌خورد. اگر او خوب و خردمند بود می‌توانست منشأ خوبی‌هائی بشود، و اگر بد بود، مصیبت بر ملت عارض می‌گشت.

چون مردم دستی در تعیین حکومت نداشتند، خوبی و بدی فرمانروا، یا بهتر بگوئیم «دستگاه فرمانروائی» که مرکب از طبقه حاکمه بود، در آوردن اقبال یا ادبار به کشور سهم عمده داشت. از این رو در دوره هخامنشی، دوران شکفتگی داریم و دوران انحطاط. کزنفون يونانی که آن همه در ستایش کورش و زمان او داد سخن داده است - چنان که می‌توان کتاب او را «حماسه ایران هخامنشی» خواند - در پایان همین کتاب فصل پرمعنائی دارد راجع به تنزل اخلاقی واپسین روزگار هخامنشیان. در این فصل به نحوی روشن بینانه سقوط ایران را که می‌بایست چهل سال بعد به دست

اسکندر صورت گیرد، پیش‌بینی می‌کند.

این فصل کتاب کزنفون به اندازه‌ای زنده و گویاست که نه تنها اواخر دوره هخامنشی، بلکه اواخر دوره ساسانی و حتی همین چند سال پیش ایران را به یاد می‌آورد. در آن با تأسف از انحطاطی که آن اواخر دامنگیر ایرانیان شده بوده است یاد می‌کند. این انحطاط هم معنوی و اخلاقی و هم جسمانی است و در روش زندگی نیز راه یافته است. منظور او از ایرانیان، قبل از دیگران، گروه هیأت حاکمه و کارگزاران هستند، ولی تصریح دارد که ضعف اخلاق به دیگران نیز سرایت کرده بوده است. نخست از حفظ پیمان یاد می‌کند که اعتبارش از میان رفته و ناجوانمردی و بی‌عدالتی جای خصائل خوب گذشته را گرفته است، آن‌گاه می‌گوید:

«همه ساکنان آسیا، با دیدن چنین کردارهایی خود را به دست بی‌ایمانی و قانون‌شکنی رها کرده‌اند، زیرا وقتی سران کشور چنین باشند، زیردستان نیز علی‌الاصول به همین راه کشیده می‌شوند، و بدین سبب است که تنزل اخلاقی در نزد آنان چنان است که هرگز در گذشته نبوده».

و چون دستگاه عدالت از بی‌گناهان پشتیبانی ندارد، ارکان کشور از هم گسیخته است. می‌نویسد:

«بنابراین، کسی که با آن‌ها سر جنگ دارد، می‌تواند به دلخواه خود کشور آن‌ها را درنوردد، بی‌آن که نیازی به نبرد کردن داشته باشد، و این مجازات بی‌ایمانی آن‌هاست

در رابطه با خدایان، و بی‌عدالتی آن‌ها در رابطه با مردم».<sup>۱۴</sup>

آن‌گاه می‌آید به موضوع تن‌پروری، ظاهرسازی و بدل را به جای اصل گذاردن، می‌نویسد:

«به جسم خویش آن‌گونه که در گذشته می‌پرداختند، امروز نمی‌پردازند، توضیح آن که در نزد آنان قاعده آن بود که اخ و تف نیندازند و خلط بینی را نگیرند. بدیهی است که برای رعایت حال اخلاط موجود در بدن نبود که این قاعده را برقرار کرده بودند، بلکه منظور آن بود که از طریق کار و عرق ریختن بدن را مقاوم نمایند. هم‌اکنون هم همان رسم پرهیز از اخ و تف کردن و بینی گرفتن به جای خود هست، ولی کار بدنی که خلط‌ها را از میان می‌برد، در هیچ کجا مورد نظر نیست. هم‌چنین در گذشته قاعده بر آن بود که بیشتر از يك غذا در روز نخورند،<sup>۱۵</sup> به منظور آن که بتوانند سراسر روز را به کار مداوم و امور واجب مصروف دارند. اکنون نیز این روش ادامه دارد که

(۱۴) البته مطلب این فصل با سایر مطالب «کورشنامه» چنان تغایری دارد که بعضی از محققان در اصالت آن شك کرده و آن را از نویسنده دیگری دانسته‌اند که بعد بر کتاب افزوده گردیده، ولی دلیل مقنعی با این نظر همراه نیست.

(۱۵) هرودوت نیز اشاره دارد که ایرانی‌ها ناهار نمی‌خوردند و روزانه بیش از يك بار صرف غذا نمی‌کردند.

بیش از يك بار در روز غذا خورده نشود، لیکن [این عده]، به همراه کسانی که آن غذا را در صبح صرف می نمایند، شروع به خوردن می کنند، و از خوردن و آشامیدن بازمی ایستند تا ساعت صرف شام کسانی که شامگاه دست به طعام می برند.»<sup>۱۶</sup>

«رسم و آئین آن ها را ممنوع می داشت که لگن برای ادرار به مجالس ضیافت بیاورند، بی تردید به این حساب که انسان چون کم بنوشد، تن و روان از تلو تلو خوردن مصون خواهد ماند.

«اکنون نیز این ممنوعیت بر جای خود هست، ولی به اندازه ای در باده نوشی افراط می کنند که به جای آن که لگن به نزد آن ها آورده شود، خود آن ها را بر دوش به بیرون می برند، آن گاه که دیگر نتوانند برای بیرون رفتن خود را بر سر پا نگه دارند.»

سپس به تنبلی و کم تحرکی ایرانی ها اشاره می کند، روشی که درست عکس گذشته بوده است و می نویسد:

«در گذشته اغلب اوقات به شکار می رفتند، بدان گونه که این ورزش کافی بود که انسان ها و اسب ها را در نفس زدن دائم نگاه دارد، ولی از هنگامی که اردشیرشاه و

(۱۶) از عبارت چنین برمی آید که عده ای غذای روزانه را در صبح می خوردند و عده ای در شب.

نزدیکانش دستخوش باده‌گساری مفرط شده‌اند، از خانه خارج نمی‌شوند و دیگران را هم با خود به شکار نمی‌برند، و اگر کسانی پیدا شوند که به شکار رفتن علاقه نشان دهند، و سواران دربار را با خود ببرند، درباریان، حسد خود را نسبت به آنان پنهان نمی‌دارند، و کینه آن‌ها را از این که از آن‌ها جلو افتاده‌اند، به دل می‌گیرند.

«آموزش و تربیت اطفال نیز مورد غفلت قرار گرفته است. در گذشته کودکان را در دادگاه‌ها حاضر می‌کردند، تا نحوه قضاوت قضات را به چشم ببینند و راه و رسم عدالت را بیاموزند، ولی اکنون در این مورد نیز درست عکس گذشته عمل می‌گردد، زیرا به وضوح دیده می‌شود که برنده دادرسی کسی خواهد بود که رشوه بیشتری داده است.»

آن‌گاه نویسنده یونانی به نکته مهم دیگری اشاره می‌کند، و آن ناپرووردگی و محافظه‌کاری ایرانی‌های زمان اردشیر است. می‌نویسد:

«این‌ها (ایرانی‌ها) خیلی بیشتر از زمان کورش زن صفت شده‌اند. در آن زمان، هنوز روش تربیتی پارسیان و امساك‌پسندی آنان به قوت خود باقی بود، هرچند تجمل‌پرستی مآدها در آن تأثیر نهاده بود، اما اکنون صفات مردانه پارسیانه تحلیل رفته و بی‌حالی و ناپرووردگی مادی برجای مانده است.»

سپس به آوردن چند مثال می‌پردازد که چگونه ایرانی‌ها بالش‌ها و قالی‌های نرم به کار می‌برند و غذاها و حلوهای چرب و شیرین می‌خورند، و هر دم در جست‌وجوی لذت تازه‌ای هستند، و در زمستان لباس‌های گرم و نرم می‌پوشند و در تابستان چتر بر سر می‌گیرند، و بر سخن خود می‌افزاید:

«به خود می‌بالند که هرچه بیشتر جام‌های متعدد داشته باشند، ولی از این‌که این جام‌ها از طُرُق نامشروع تهیه شده باشد، ابداً شرم ندارند، تا به این حد آزمندی و بی‌حسابی در نزد آن‌ها شیوع پیدا کرده است.»

سپس از خود می‌پرسد:

«در کار جنگ آیا نباید انتظار داشت که بسی فروتر از آن‌چه در گذشته بودند، باشند؟ در گذشته رسم بر آن بود که کسانی که مالک زمین بودند، سواران مورد احتیاج جنگی را از آن بیرون می‌آوردند، در حالی که مردانی که مرزها را پاسداری می‌کردند، حقوقی دریافت می‌داشتند. اما اکنون، دربان‌ها، نانواها، آشپزها، آبدارباشی‌ها، کیسه‌کش‌ها، خدمتگارهایی که مأمور آورد و بُرد غذا و خواباندن و بیدارکردن ارباب‌ها هستند، پیشخدمت‌هایی که کارشان سورمه‌کشی و بَرك صورت و سایر آرایش‌ها است، این‌ها هستند کسانی که سران کشور، آن‌ها را به

جای سوارها می‌گمارند، تا حقوق آن‌ها به آنان تعلق گیرد. این عده تشکیل سپاهی می‌دهند، لیکن يك سپاه نمایشی که هیچ به درد جنگ نمی‌خورد. گواه این ادعا آن است که اکنون دشمنان آن‌ها آسان‌تر از دوستانشان در کشور در رفت و آمد می‌باشند.»

بدین‌گونه است که «سپاه ایران سلاح از هر قبیل دارد ولی شهامت کاربرد آن را ندارد.»  
و فصل را این چنین خاتمه می‌دهد:

«خلاصه کلام آن که ایرانی‌ها چون خود می‌دانند که در کار جنگ چند مرد حلاج‌اند، به فرودستی خود تسلیم شده‌اند و از این‌روست که هیچ‌يك از آنان از این‌پس به میدان نبرد نمی‌رود، مگر آن که يك یونانی را در کنار خود داشته باشد، خواه این جنگ بر ضد هموطنانش باشد و یا بر ضد یونانیان.»<sup>۱۷</sup>

می‌شود گفت که حرف‌های کزنفون در این فصل مانند بقیه کتابش خالی از اغراق نیست، هرچند عمق واقعیت از آن غایب نباشد. در هر حال پس از دوهزار و سیصد و اند سال هنوز تازه است.

۱۷) اشاره است به چند مورد که مزدوران یونانی در سپاه ایران بر ضد یونانیان به جنگ پرداختند و از جمله در نبرد میان دو برادر، اردشیر و کورش کوچک، که کزنفون در آن خود یکی از سرکردگان ده‌هزار یونانی سپاه کورش بود.

این حرف‌ها اندکی بعد، ارزش پیشگوئی می‌یابد آن‌گاه که سپاه اسکندر که بیش از چهل‌هزار نبوده است، خاك پهناور ایران را درمی‌نوردد، و بسیار آسان به عمر امپراطوری هخامنشی خاتمه می‌دهد. نظر کزنفون آن است که اوج و حضيض يك حكومت را در حالی که مردمش همان مردم هستند در نحوه فرمانروائی و روش زندگی سران آن باید دید. او نیز معتقد است که وقتی سران کشور بیکاره و فاسد گشتند، مردم نیز خواه ناخواه به سستی و بطالت کشیده می‌شوند؛ و چقدر تاریخ خود ما این تجربه را تکرار کرده باشد، خدا می‌داند!<sup>۱۸</sup>

(۱۸) عبارت کزنفون از کتاب «یونانیان و بربرها» ترجمه استاد احمد آرام نقل شد.



## ایران و یونان

جنگ ایران و یونان در دوره هخامنشی، مهم‌ترین واقعه تاریخ باستان را تشکیل می‌دهد و نخستین جنگ بزرگی است در جهان که با آب و تاب درباره آن حرف زده شده است. در واقع نزاعی است در میان آسیا و اروپا، که چندصد سال پیش از آن، نمونه دیگرش به عنوان «نبرد تروا» وصفش در ایلیاد هُمر سروده شده بود. شاید کمی شگفت‌انگیز بنماید اگر بگوئیم که ارتباطی در میان نبرد داستانی تروا و جنگ ایران و یونان برقرار است، ولی هست. کشمکش میان آسیا و اروپا يك کشمکش دیرینه بوده است، که اوج آن با ورود هخامنشیان در شرق و شهر - کشورهای یونان در غرب، به صحنه سیاسی جهان نمودار می‌گردد.

هرودوت تاریخ خود را با يك چنین مناقشه‌ای آغاز می‌کند، و آن را تا به آخر بر گرد همین مناقشه می‌چرخاند و شروع ماجرا را از قول «دانشوران پارسی» یعنی بنا به روایت ایرانیان، به این صورت می‌آورد:

«دریانوردان فینیقی که به سواحل شرقی مدیترانه مهاجرت کرده و در آن جا مقیم شده بودند، به بازرگانی دریائی دست می‌زنند. به نواحی مختلف و از جمله

«آرگوس»<sup>۱</sup> سفر می‌کنند و کالاهای خود را به معرض فروش می‌گذارند. یکی از روزها تعدادی از زنان آرگوس برای تفرّج به ساحل می‌آیند که دختر پادشاه شهر به نام «ایو»<sup>۲</sup> نیز در میان آنهاست. ملاحان فینیقی ناگهان بر سر آنها می‌ریزند و چند تنی را می‌ربایند، از جمله دختر پادشاه را. آن‌گاه آنان را با خود به سواحل مصر می‌برند. در مقابل، به منظور معارضه به مثل، عده‌ای از یونانیان به کرانه‌های فینیقیّه رفته دختر پادشاه آن‌جا را به نام «اروپه»<sup>۳</sup> به اسارت می‌گیرند. ولی بی‌آن‌که به این معامله یکی در مقابل یکی اکتفا کنند، چندی بعد به کشور «کولکیس»<sup>۴</sup> روی بُرده به ربودن دختر پادشاه «مدّا»<sup>۵</sup> دست می‌زنند. پادشاه «مدّا» فرستاده‌ای به نزد آنان روانه می‌کند و دختر خود را بازپس می‌خواهد، ولی آنان امتناع کرده پاسخ می‌دهند که چون «بربرها» یعنی آسیائی‌ان، دختر پادشاه آرگوس را بازفرستاده‌اند، آنان نیز دلیلی برای بازپس دادن دختر او نمی‌بینند.»

هرودوت از قول ایرانی‌ها حکایت را بدین گونه ادامه می‌دهد

که:

«يك نسل بعد پاریس پسر پریام، شهریار شهر تروا، که از

(۱) Argos شهری از یونان قدیم، در شمال شرق پلوپونز. (۲) Io (۳) Europa (۴) Colchis در ساحل دریای سیاه. (۵) Medea

این رویدادها اطلاع یافته بود، بر آن شد تا دختری را از یونان بر باید، بدان امید که چون تا آن زمان بازخواستی در کار نبوده، از آن پس نیز نخواهد بود. بنابراین، «هلن» همسر «منلاس»<sup>۶</sup>، برادر آگاممنون، پادشاه یونان را با خود می برد. یونانیان نخست تقاضای استرداد هلن را می کنند، ولی پاسخ می شنوند که چون اقدامی برای بازپس دادن «مِدا» صورت نگرفته است، هلن نیز بازفرستاده نخواهد شد.»

این ماجرای «زن ربائی» که تا آن روز تا حدی به مسالمت و به صورت «معامله متقابل» برگزار شده بود، از این پس از جانب یونانیان به جنگ کشانده می شود و لشکرکشی به آسیا به این بهانه صورت می گیرد.

هرودوت از قول ایرانیان، گناهکار و آغازگر جنگ را یونانی ها می داند. چه، پیش از آن که آسیائیان به اروپا هجوم برند، آنان پیشقدم شدند و جنگ را به آسیا منتقل کردند. نظر ایرانی ها آن بوده است که هرچند ربودن زنان عملی ناشایست باشد، دور از اندیشه و عقل است که بدان تا آن حد اهمیت داده شود که به اقدام جنگی دست بزنند. آنان بر این عقیده بوده اند که اگر این زنان، خود خواهان برده شدن نبودند، ربودن آن ها میسر نمی شد. می گفتند:

«مردان آسیا در برابر ربوده شدن زنان خود واکنش حادی

نشان ندادند، در حالی که یونانیان به بهانه ر بوده شدن زنی از اهالی «لاکدمون» به لشکرکشی بزرگی دست زدند؛ به آسیا هجوم آوردند و حکومت «پریام» را سرنگون کردند، و بدین جهت مردم آسیا یونانیان را دشمن خود حساب می کنند...»

هرودوت در دنباله داستان بر سخن خود می افزاید:

«فینیقی ها روایت پارس ها را درست نمی دانند و مدعی هستند که «ایو» را به زور نر بوده اند، بلکه او در «آرگوس» با ناخدای کشتی فینیقی سر و سری برقرار کرده بود، و چون متوجه شد که آبستن است، از بیم خویشاوندانش خود به پای خود بر کشتی نشست و با فینیقی ها راه مصر در پیش گرفت، تا رازش فاش نشود...» (آغاز کتاب هرودوت، ۱-۵؛ نقل به اختصار).

چنان که می بینیم هرودوت وقتی می خواهد چگونگی رابطه یونان و ایران را که منجر به جنگ بزرگ می شود حکایت کند، سرچشمه اش را به نبرد تروا می برد. با این حال، از انگیزه های جدی غافل نیست که بر سخن خود می افزاید:

«پارس ها عقیده دارند که منشأ خصومت و دشمنی آنان با یونانیان، اشغال «ایلیون»<sup>۲</sup> به وسیله یونانیان بوده

است.»

آن چه مسلم است هنگام حمله ایرانی‌ها به یونان، خاطره جنگ تروا در نزد هر دو کشور زنده بوده، و چه بسا در تشحیذ انگیزه عاطفی آنان تأثیر داشته. هرودوت می‌نویسد:

«چون خشایارشا هنگام لشکرکشی به سرزمین «تروا» رسید، بسیار علاقه‌مند بود که تروا شهر باستانی «پریام» را ببیند. به این منظور به سوی خرابه‌های شهر رفت، و پس از آن که همه آن چه را که می‌خواست ببیند، تماشا کرد و سرگذشت محل را از زبان مردم آن جا شنید، هزار گاو به پیشگاه «بانوایزد» تروا قربانی نمود، و مغ، مراسم شراب افشانی به یاد ارواح مردان بزرگ پیشین را به انجام رسانید - که منظور جنگاوران ترواست -» (کتاب هفتم، ۴۲).

از جانب دیگر نظیر همین ادای احترام را اسکندر، هنگام لشکرکشی به ایران نسبت به ارواح قهرمانان منظور می‌دارد، منتها قهرمانان یونانی. گیرشمن نوشته است:

«از نخستین شهرهایی که تصرف شدند، شهر تروا را باید

Ilion (Y) ناحیه‌ای در آسیای صغیر. شهر تروا نیز، که بقایایش در منطقه «حصارلیک» ترکیه کنونی یافته شده، گاهی «ایلیون» خوانده شده است.

نام برد. اسکندر در این شهر برای ارواح قهرمانان یونانی قربانی کرده، و با این عمل بر شروع جنگ جدید ضدآسیا صحه گذاشت.<sup>۸</sup>

بنا به آن چه آورده شد می بینیم که جنگ تروا نماینده و نمادی در نبرد آسیا-اروپا قرار گرفته، و چندصد سال بعد هم، ایرانیان و یونانیان هر يك خود را ادامه دهنده آن می دانسته اند. اختلاف اصلی در میان ایرانیان هخامنشی و یونانیان بر سر شهرهای سواحل شرقی مدیترانه بود که در مجموع «ایونیه» خوانده می شد. یونانیانی که به این ناحیه مهاجرت کرده بودند به علت اشتراك فرهنگ، و نژاد با مردم اصلی یونان، روی خود را به جانب آنان می داشتند، ولی از سوی دیگر، گاه منافع و امنیتشان اقتضا می کرد که جانب شاهنشاه ایران را که کشور همسایه و بزرگترین قدرت زمان بود بگیرند. این تذبذب که در عین حال با دودستگی و رقابت میان شهرهای ایونیه همراه بود به کشاکش میان دو حریف ایرانی و یونانی كمك می کرد. داریوش خواست با لشکرکشی به یونان و تسخیر آتن و اسپارت، به تحریکات مداوم یونانیان در متصرفات مدیترانه ای خود خاتمه دهد. در میان دنیای شناخته شده زمان این بخش شرقی اروپا مانده بود که اگر تحت تسلط ایران قرار می گرفت، قاره اروپا نیز سر به اطاعت می آورد. و آن گاه، دیگر نه تنها سیادت آسیا بر جهان مسلم می گشت، بلکه در سراسر گیتی معارضی برای شاهنشاهی ایران باقی نمی ماند. خشم داریوش نسبت به آتنیان زمانی برافروخته شد که آنان

با همدستی ایونی‌ها شهر سارد را که جزو متصرفات ایرانیان بود، تسخیر کردند و آتش زدند. معبد کی بی بی<sup>۱</sup> که به نام یکی از الهه‌های شهر بود، طعمه حریق گشت. (هرودوت، کتاب پنجم، ۱۰۲). چون خبر آتش‌سوزی سارد به داریوش رسید، به روایت هرودوت کمان خود را طلب کرد، تیری در آن نهاد، رو به آسمان تیر را در هوا افکند و گفت «پروردگارا می‌شود که مجازات آتینان به من واگذار گردد؟». آن‌گاه به یکی از خدمتگزاران خود گفت سه بار در روز هنگامی که غذا در برابرش می‌گذارد، چنین یادآوری کند: «سنالارا! آتینان را به یاد داشته باش». (کتاب پنجم، ۱۰۵).

داریوش، مردونیه خواهرزاده و داماد خود را در رأس سپاهی گران روانه فتح یونان می‌کند. سراسر سرزمین ایونیه به دست وی تسخیر و مطیع می‌گردد، ولی در نبرد با یونانیان، همواره مشکل از دریا پیش می‌آمد. طوفانی مهیب بخشی از ناوگان ایران را درهم می‌شکند، و عده‌ای از سربازان ایرانی نیز در این حادثه جان می‌بازند، که هرودوت با اغراق تعداد آن‌ها را بیست هزار ذکر می‌کند. بر اثر این شکست مردونیه از فرماندهی خلع می‌گردد، و دو تن دیگر به فرماندهی گمارده می‌شوند که یکی از آن‌دو «آرتافرن»، برادرزاده دیگر پادشاه است. این دو فرمانده پس از تصرف شهر ارتری<sup>۲</sup> و آتش‌زدن معابد آن به انتقام معبد سارد، رو به آتن می‌گذارند. راهنمای آنان در این لشکرکشی، یک آتنی معتبر به نام «هلیپاس» است که از شهر خود رانده شده است، و اکنون می‌خواهد به کمک ایرانیان به حکومت بازگردد. دو سپاه در دشت ماراتن با هم رو به رو می‌گردند.

آتنیان نخستین دسته‌ای هستند که در حال دو به جانب ایرانیان حمله‌ور می‌شوند. هرودوت می‌نویسد: «تا آن روز، هیچ یونانی نبود که با شنیدن نام ایرانی، دستخوش هراس نشود.» (کتاب ششم، ۱۱۲).  
نبرد خونینی در ماراتن درمی‌گیزد که در آن با همه تعداد کمتر، سرانجام پیروزی با آتنیان می‌شود. ایرانیان قصد حمله به شهر آتن داشتند که از آن نیز پس از قدری تأمل منصرف می‌شوند. آن‌گاه سوار بر کشتی‌های خود رو به آسیا بازمی‌گردند. هرودوت با غلو همیشگی خود تلفات ایرانیان را در این جنگ بیش از سی برابر یونانی‌ها ذکر کرده است (کتاب ششم، ۱۱۶).

وقتی خبر شکست ماراتن به داریوش می‌رسد، چنان که طبیعی است، بسیار آزرده و خشمگین می‌شود. چنین انتظاری نمی‌داشته بود. فرستادگانی را به ایالات تابع خود می‌فرستد، و از آن‌ها می‌خواهد که سپاهی گران‌تر از پیش به منظور هجوم مجدد به یونان، تدارك ببینند، ولی مشکلات داخلی و خارجی کار را به تأخیر می‌اندازد، تا سرانجام اجل همه نقشه‌هایش را نقش بر آب می‌کند.



خشایارشا که پسر كوچك‌تر است، چون از جانب مادر نواده کورش بزرگ است به كمك مادرش «آتوسا» که نفوذ زیادی در شخص داریوش و بزرگان پارس داشته، بر جای پدر می‌نشیند. او در اندیشه حمله به یونان نبوده است، با این حال تحت تأثیر دمدمه دو گروه قرار می‌گیرد: یکی تبعیدی‌های آتن که از کشور خود رانده شده و به دربار شوش پناه آورده بودند، و دیگر بعضی از بزرگان پارس که رونق کار خود را در شروع جنگ می‌دانستند. هرودوت در میان اینان

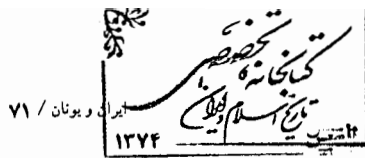
بخصوص از «مردونیه» نام می برد و می نویسد که وی می خواست با تسخیر یونان، فرمانروای آن سرزمین گردد. سخن مردونیه به خشایارشا این است:

«سالار، آتی ها زیان بسیار به ما رسانده اند و عادلانه آن است که برای جرمی که کرده اند به کیفر برسند. پس از آن که گردنکشی مصری ها را درهم شکستید، باید سپاه به آتن روانه کنید، این کار را بکنید و آن گاه است که نام شما با افتخار در سراسر عالم بر زبان ها خواهد رفت، و دیگر هیچ قومی جرأت نخواهد کرد که به سرزمین ما تجاوز کند» (کتاب هفتم، ۱۱ ی).

خشایارشا نمی خواهد از پدرش داریوش و نیایش کورش عقب بماند. خاصه آن که در او دمیده شده است که یونانیان نسبت به پدرش و او اهانت کرده و قدرت بزرگ شاهنشاهی را دست کم گرفته اند، و باید آن ها را گوشمالی داد.

پادشاه که به هیجان آمده از آتش زدن سارد به دست یونانیان یاد می کند که از نظر ایرانیان بی جهت و موجبی صورت گرفته بود، و آن را گناهی می شناسد که نباید بی مجازات گذارده شود. از مزایای دیگر حمله به یونان نیز حرف به میان می آید و پادشاه می گوید:

«اگر ما آتئیان و همسایگانشان را در «پلوپونز» از پا درآوریم، قلمرو شاهنشاهی ایران چنان وسعتی خواهد یافت که دیگر مرزهایش تا آسمان ایزدی گسترده خواهد



شد. دیگر خورشید بر هیچ سرزمینی که بیرون از قلمرو ما باشد، پرتو نخواهد افکند... من سراسر اروپا را درخواهم نوشت و آن را جزو کشور خود خواهم کرد. چه، از قراری که می‌گویند هیچ ملت یا سرزمینی در جهان وجود ندارد که قادر به ایستادگی در برابر ما باشد.» (کتاب هفتم، ۹ ب).

مردونیه در تأیید کلام پادشاه از نو به سخن می‌آید:

«سالار من، از همه ایرانیانی که تاکنون زاده شده‌اند و همه ایرانیانی که از این‌پس زاده خواهند شد، تو بزرگ‌تری (اشاره به این امر که خشایارشا نواده دختری کوروش و پسر داریوش است). همه آن‌چه گفتید حقیقت است و از آن بهتر نمی‌شود گفت. شما اجازه نخواهید داد که ایونیان تیره‌روز اروپا، ما را خوار بشمارند. این در واقع خیلی عجیب خواهد بود که ما سکاها، هندی‌ها، حبشی‌ها، آشوری‌ها و بسیاری دیگر از ملت‌های بزرگ را بنده خود کرده‌ایم - در حالی که گناهی هم مرتکب نشده بودند و قصد ما تنها آن بود که مرزهای خود را گسترش دهیم - اکنون در مجازات یونانیان قصور ورزیم که آن‌ها را این گناه است که بی‌جهت به ما آسیب زده‌اند...»

آن‌گاه، مردونیه از روش جنگی یونانیان حرف می‌زند، که به

نظر اومسخره می آید، و از اختلاف هائی که همواره در میان خود دارند؛ و به جای مذاکره، مسائل خویش را با زد و خورد حل می کنند؛ و سرانجام اطمینان می دهد که آنان در برابر ایرانیان مقاومت نخواهند کرد، که اگر هم بکنند، به این تجربه خواهند رسید «که ما بهترین جنگاور در سراسر جهان هستیم» (کتاب هفتم، ۹ س).

کسی که در میان جمع با نظر پادشاه و مردونیه مخالفت می ورزد، «اردوان» عموی خشایارشا است. وی به پا می خیزد و می گوید:

«سالار من! این موضوع باید به بررسی دقیق گذارده شود، و جوانب مثبت و منفی آن سنجیده گردد... من برادرم داریوش را بر حذر داشتم که به سکاها حمله کند، زیرا آنان قوم خانه به دوشی بودند که در سرزمینی بی شهر زندگی می کردند. او به حرف من گوش نداد، و با اعتماد بر نیروی خود به دیار آنان هجوم برد که در نتیجه، بسیاری از سربازان ارزشمند را از دست داد. ولی شما اکنون سالار من، می خواهید به ملتی حمله برید که خیلی از سکاها برتر است، ملتی که چه در آب و چه در خشکی، شهرت ممتازی به جنگیدن دارد...»

سپس، از مشکلاتی چون گذشتن از آب (داردائل) و حوادثی چون طوفان دریائی حرف می زند، و شکست پدرش داریوش را در ماراتن به یاد او می آورد.

سخن آخر اردوان این است:

«سالار من، می‌دانید که در میان آفریده‌های زنده، خداوند ضربه خود را بر کلان‌ترها عارض می‌کند، زیرا به نخوتی که آن‌ها را گرفته است حسد می‌ورزد. خرده‌پاها او را آزرده نمی‌کنند. همیشه ساختمان‌های بلند و درخت‌های سربرکشیده دستخوش آذرخش می‌گردند. روش پروردگار آن است که بلندها را فرود بیاورد. غالباً پیش می‌آید که سپاه بزرگی به دست گروه اندکی نابود گردد، زیرا او بنا به رشکی که دارد، بیم در دل مردانش می‌اندازد، یا برقی فرو می‌فرستد که افرادش را قطعه قطعه کند. چه، پروردگار چشم دیدن غرور را جز در خود، در هیچ‌کس ندارد.<sup>۱۱</sup> شتاب، نام شکست است و برای شکست ما باید بهای گزافی بپردازیم...» (هرودوت، کتاب هفتم، ۱۰ ج).

خشایارشا از سخنان عمومی خود خشمناک می‌شود و حمله به یونان را بی‌برو برگشت اعلام می‌کند. حرف بر سر آن است که مرز میان آسیا و اروپا «مقدس» شناخته شود، و چون یونانی‌ها به آن تخطی کرده‌اند، باید مجازات گردند. ایرانی‌ها کرانه‌های شرقی اژه و مدیترانه را آسیا حساب می‌کردند، در حالی که یونانیان بخشی از آن را جزو متصرفات اروپائی خود قرار داده بودند.

(۱۱) چنین می‌نماید که این اظهارنظر راجع به خدا بیشتر ناشی از جهان‌بینی یونانی باشد که خدا - انسان را در تصور خود داشتند. بعید است که يك ایرانی هخامنشی چنین نظری نسبت به اهورامزدا داشته باشد، که او را مظهر نیکوئی‌ها می‌داند. البته غرور انسانی در شاهنامه نیز محکوم است که جمشید قربانی نخوت خود می‌گردد، ولی آن با شیوه فکر یونانی‌ها فرق دارد.

هرودوت در دنبال سخن خود چنین می آورد که خشایارشا پس از تأمل در نظر اردوان آن را می پذیرد، و از لشکرکشی به یونان منصرف می گردد، ولی شبانگاه خوابی بر او عارض می شود، که در آن شبیح مردی «بلندبالا» و «باهیبت» بر او ظاهر می شود و او را از چشم پوشی از جنگ برحذر می دارد. این رؤیا، شب دیگر نیز تکرار می شود و در آن او را بیم می دهند که «اگر بی درنگ به جنگ دست نزنند، از پادشاهی به زیر خواهد افتاد» (کتاب هفتم، ۱۴).

می دانیم، که هرودوت دوست دارد که وقایع مهم را با عوامل ماوراء طبیعی همراه کند، از این رو جنگ ایران و یونان را هم با رؤیا ربط می دهد، تا چنین وانمود نماید که مشیت آسمانی آن را رقم زده و گزیر ناپذیر کرده بوده.<sup>۱۲</sup>

بر اثر این خواب، وی برای آغاز جنگ دست به تدارکی می زند که تا آن زمان سابقه نداشته. سپاه از چهل و شش ملت تشکیل می گردد که بیست و نه فرمانده بر آن فرمان می رانند. پادشاه خود در رأس این خیل عظیم حرکت می کند.

هرودوت می نویسد که هیچ لشکری در جهان تا آن روز با این سپاه برابری نکرده بود «هیچ ملتی در آسیا نبود که در آن مشارکت نداشته باشد» و برای آن که هیبت کار را نموده باشد، چنین تجسم می دهد «به غیر از شط های بزرگ، هیچ رودخانه ای در جهان نبود، که این سپاه از آن بنوشد و خشك نشود».

(۱۲) اردوان، عموی شاه، اعتبار خواب را رد می کند، با این استدلال که خواب ها، الهام خدا نیستند، بلکه سایه هائی از اندیشه هائی هستند که ما در بیداری با خود داشته ایم. (کتاب هفتم،

برای عبور از آب و رسیدن به آن سوی خشکی که اروپاست، پل شناوری از قایق بر تنگه داردانل (هلسپونت) تعبیه می‌کنند؛ بدین معنی که هزاران قایق را با طناب به همدیگر می‌بندند، و طی هفت روز لشکریان و چارپاها و بارها را از روی آن می‌گذرانند. خود ساختن این پل، کار عظیمی است که بعضی از ایونیان و یونانیان طرفدار شاه، در آن مشارکت می‌جویند.

پس از آن که همه سپاهیان از آب گذشتند، خشایارشا بر آن می‌شود تا آن‌ها را سان ببیند. اوزنگی از مرمر، از جانب مردم «آبیدوس»<sup>۱۳</sup> ساخته شده است که آن را بر فراز تپه‌ای می‌گذارند و او بر آن جلوس کرده سپاه را از برابر خود می‌گذرانند. به روایت هرودوت چون خشایارشا این انبوه عظیم انسان‌ها را می‌نگرد و داردانل را پوشیده از کشتی می‌بیند، نخست ابراز شادی می‌کند، اما لحظه‌ای بعد اشک از چشمانش سرازیر می‌گردد. اردوان که پهلویش ایستاده به او می‌گوید «سالار من، به یقین تعارض عجیبی در میان دو حالت اکنون و لحظه پیشین شماست. دمی پیش خود را خوشبخت می‌دیدید و اکنون می‌گریید». خشایارشا جواب می‌دهد «داشتم فکر می‌کردم که زندگی آدمیزاد چه بینوایانه کوتاه است؛ زیرا از این هزاران مرد، يك صد سال دیگر، احدی زنده نخواهد بود».

اردوان به او جواب می‌دهد «از این مصیبت بارت‌تر نیز چیزهائی در زندگی هست. هرچند زندگی کوتاه باشد، هیچ فردی را در هیچ نقطه از جهان نمی‌توانید یافت که در دورانی از عمر خود، نه يك بار، بلکه بارها آرزوی مرگ نکند. رنج‌هائی بر ما عارض

(۱۳) Abydos یکی از شهرهای ایونی نزدیک داردانل.

می‌شوند، بیماری‌هایی به سراغ ما می‌آیند که زندگی را با همه کوتاهی، بیش از حد دراز می‌نمایانند. بار الم چنان سنگین می‌شود که مرگ پناهگاهی آرزوکردنی می‌گردد. این به نزد همگان به اثبات رسیده است که پروردگار که ذوق شیرینی دنیا را در نهاد ما نهاده، در بخشش خود تنگ‌چشمی به خرج داده است». (هرودوت، همان، بند ۴۹)

با پیشروی سپاه ایران به جانب آتن، دودستگی میان یونانیان نمودارتر می‌شود. قرار بر آن است که ایونی‌ها، در جنگ بر ضد هموطنان غربی خود، به پادشاه بپیوندند، ولی اردوان خشایارشا را از به کارگرفتن آنان در نبرد برحذر می‌دارد، با این استدلال که «از دو حال خارج نیست، یا رذالت به خرج می‌دهند و به ما، در اسارت کشور خود کمک می‌کنند؛ یا برای اثبات شرافت خویش کوشش خود را در آزادماندن به کار می‌اندازند. اولی نه‌چندان به سود ما و دومی به زیان ما تمام خواهد شد».

بر سر راه تعدادی از شهر-کشورهای یونان نسبت به پادشاه ایران اظهار اطاعت و تبعیت می‌کنند که هرودوت از جمله از ده شهر نام برده است (همان، ۳۵-۱۳۰). «بقیه به همراه آتن و اسپارت آماده نبرد می‌شوند.» هرودوت می‌نویسد:

«اکثر مردم یونان، ناخواهان جنگ و آماده به قبول سیادت ایران بودند، زیرا در یونان عقیده غالب آن بود که ایستادگی در برابر ایرانیان امکان‌پذیر نیست» (همان، ۱۳۹).

با برآوردی که گیرشمن کرده است «بیش از نصف دنیای

یونانی رعیت پادشاه بودند».<sup>۱۴</sup>

در خود آتن نیز بر سر آن که تسلیم ایرانیان شوند و یا مقاومت ورزند، اختلاف نظر پیش می‌آید، ولی سرانجام طرفداران جنگ فائق می‌آیند، و تصمیم بر آن می‌شود که در تنگه «ترموپیل»<sup>۱۵</sup> جلو دشمن را بگیرند. از آن جا می‌بایست ایرانیان را از ورود به یونان مانع شوند. در این میان هاتف معبد دلفی به پرستندگان خود گفته بود «دعا به باد کنید» که از قضای اتفاق نخستین کمک از جانب باد به یونانی‌ها می‌شود، و کشتی‌های ایرانی دستخوش طوفان می‌گردند. از این واقعه خسران بزرگی عارض می‌گردد.

در جنگ زمینی‌ای که درگرفت و بسیار خونین بود، آتنیان و اسپارتی‌ها سخت پای فشردند. یکی از مردم تراخیس در اشاره به زیادی تعداد پارسیان گفته بود «اگر هریک تیری بیندازند، خورشید پنهان می‌شود» و اسپارتی‌ای به او جواب داده بود «اگر ایرانیان خورشید را پنهان کنند، ما در سایه خواهیم جنگید» (همان، ۲۲۷). یونانیان کشتی‌های خود را به برزخ سالامیس می‌فرستند، تا نبرد دریائی را در آن جا ادامه دهند. از این سو، نیروی زمینی ایران به پیشروی می‌پردازد، «اتیک» را تصرف می‌کند و به پشت دیوارهای آتن می‌رسد. کل ایالت اتیک و شهر آتن از ساکنان خود تخلیه شده است. ایرانیان وارد شهر می‌گردند. فقط عده کمی از مردم به معبد شهر پناه برده‌اند که چندگاهی مقاومت می‌ورزند. سرانجام ارگ شهر به تصرف درمی‌آید و معبد آتن را به انتقام معبد سارد و جنگل مقدس آن که آتنی‌ها به آتش کشیده بودند، می‌سوزانند. تا این جا از جهتی مقصود

خشایارشا از لشکرکشی به یونان که تنبیه آتنی‌ها در سرلوحه آن بود، حاصل شده بود؛ زیرا پس از آتش‌زدن معبد و ارگ، سواری به شوش به نزد اردوان که جانشین پادشاه است روانه می‌شود تا خبر پیروزی را به او برساند. (همان، ۸-۵۷)

اما نبرد دریائی سالامیس به زیان ایرانیان تمام می‌شود. یونانیان که در جنگ دریائی بسیار توانا هستند، بر ناوهای کم‌تحرک و فراوان ایرانی‌ها که تحت فرماندهی و ناخدائی فینیقی‌هاست غلبه می‌کنند. با این حال، هنوز نمی‌شود گفت که ایران در مجموع شکست خورده است. گیرشمن در این باره می‌نویسد:

«جهازات یونانی، جهازات شاه بزرگ را درهم شکستند و وی يك ثلث از سپاهیان خود را از دست داد. (۴۸۰ ق.م.) مع هذا این شکست نمی‌توانست چندان اهمیتی برای ایران داشته باشد.

«قشون وی تقریباً دست‌ناخورده مانده بود، نواحی متصرف تحت تسلط او بود، و تعداد دشمن - که با همه مصائب مقاومت می‌کرد - اندک و ناچیز بود. اما طبیعت حساس خشایارشا که شاهد شکست بحریه خود بود، تصمیم به بازگشت گرفت.»<sup>۱۶</sup>

(۱۶) (ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۸۴) - علت این شکست را خطبای سیاسی و جنگی ایرانیان دانسته‌اند. اومشتد نوشته است:

«جنگ را فرماندهان ترسو و بی‌کفایت و ناوفادار هم‌پیمانان (یعنی شهرهای متحد یونان) نبرده بودند، بلکه پارسیان آن را با خطبای مکرر سیاسی و لشکری باختند.»

پادشاه، فرماندهی سپاه خود را به مردونیه، پسرعمه خویش می‌سپارد و به ایران بازمی‌گردد. مردونیه که به تصرف یونان آن‌همه مشتاق بود، میوه آن را نمی‌چیند. در نبرد زمینی «پلاته» در میدان جنگ کشته می‌شود، و از آن‌پس روحیهٔ سربازان ایرانی چنان می‌شود که به عقب‌نشینی به ایران روی می‌برند.

این لشکرکشی یکی از مهم‌ترین مباحث تاریخ قدیم را تشکیل می‌دهد و مورخین یونانی و غربی کوشیده‌اند که در آن شکست خشایارشا را خیلی پرمعنی و فاجعه‌آمیز جلوه بدهند و آن را «پیروزی روح بر ماده» و «تمدن بر بی‌تمدنی» بخوانند که «آیندهٔ جهان و آزادی را نجات داده است».<sup>۱۷</sup>

خوشبختانه، چند سال پیش يك دانشمند ایرانی، امیرمهدی بدیع، به نوشتن کتاب معتبر خود به نام «یونانیان و بربرها» دست زد و طی آن «روی دیگر تاریخ» را که تاکنون در ابهام مانده بود نمایاند<sup>۱۸</sup> و با ذکر دلایل استوار ثابت کرد که وضع بدان گونه نبوده است که طی قرن‌ها در غرب نموده شده است.

بدیع با شکیبائی و نکته‌بینی به يك يك اظهارات نادرست مورخین غربی پاسخ داده است و ثابت می‌کند که ایران نه «سرزمین بربرها» (بربر در اصل به معنای بیگانه است ولی بعد مفهوم بی‌تمدن نیز از آن گرفته شد) بلکه کانون تمدنی درخشان و مورد تحسین

(۱۷) یونانیان و بربرها، ج ۱، ص ۱۰.

(۱۸) اصل این کتاب که در هفت جلد است به زبان فرانسه نوشته شده ولی فقط دو جلد آن تاکنون به ترجمهٔ استاد احمد آرام به فارسی درآمده و به وسیله «نشر پرواز» انتشار یافته است. (دوجلد در يك مجلد، ۱۳۶۴، تهران). جلدهای آخر «صلح پادشاه» Paix du Roi نام دارد.

یونانیان بوده است. وی می نویسد:

«ایران از بیست و پنج قرن پیش به این طرف همیشه دانسته است که چگونه با فضایل و اخلاق نیک و شکل زندگی، تمام کسانی را که راه شناسائی آن را پیدا کرده اند تحت تأثیر قرار دهد. این تمدنی است که در برابر آشور و کلد و مصر فراغنه و حکومت های آتن و اسپارت و تیای، و تفوق مقدونی و روم و روم شرقی ایستاده و زوال آن ها را شاهد بوده است، بی آن که چیزی از محاسن و فضائل اساسی خود را از دست بدهد، و بی آن که هیچ گاه از این که تمدنی ایرانی باشد بازایستد.»<sup>۱۹</sup>

سپس به نقل نظریه آرتور پوپ (ایران شناس امریکائی) درباره ایران می پردازد که گفته است:

«جهان به ندرت قدرت فرهنگی ای این اندازه زنده و فعال دیده است. یونان و روم در دوره های تاریخی از حیث شماره های افکار ثمربخش و وسعت دامنه کارآمدی این افکار بر ایران تفوق پیدا کردند، ولی روزگار یونان و روم در مقایسه با روزگار ایران بسیار کوتاه بود. چون واحد مقیاس زندگی تاریخی، ایران باشد، یونان جز واقعه ای افتخارآمیز، و عظمت روم جز پرده ای از نمایشنامه جهان

(۱۹) یونانیان و بربرها، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵ (ترجمه فارسی)

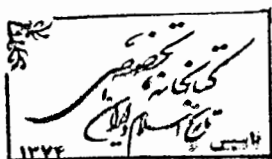
جلوه‌گر نمی‌شود. نمودی با چنین عظمت و نیرومندی آدمی را در صحنه تاریخ به اشتباه می‌اندازد. نه تنها تاریخ آسیا بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی که منابع قدرت ایران کشف و بیان و اندازه‌گیری نشود و دامنه تأثیر آن به سنجش درنیاید و درست فهم نشود، غیرقابل فهم خواهد ماند».<sup>۲۰</sup>

ایران هخامنشی به سبب قدرت و ثروت و نام‌آوری خود دارای جاذبه‌ای شده بود که همه ملت‌های زمان و از جمله یونانیان، می‌کوشیدند تا خود را به او نزدیک کنند. دکتر بدیع در این باره می‌نویسد:

«شاهنشاهی هخامنشی به محض آن که وارد تاریخ شد، برای یونانیان به صورتی درآمد که تا آخرین روز بقای خود به همان صورت ماند: منبعی از قدرت و ثروت که یونانیان می‌کوشیدند تا، بی‌شرم و دغدغه خاطر، از آن بهره‌مند شوند».<sup>۲۱</sup>

در کتاب «یونانیان و بربرها» صورتی از اسامی یونانیان برجسته آمده است که به عنوان پناهنده یا تبعیدی یا دست‌نشانده و ندیم درباری، یا پزشک و غیره، به دربار ایران روی آورده و در آن مأمنی یافته‌اند. (ج ۱، ص ۲۰ به بعد) یکی از نامدارترین آن‌ها تمیستوکل، سردار آتنی بود که از کشور خود رانده شد و به دربار

۲۰) همان کتاب، ص ۲۵ و ۲۶. ۲۱) همان، ج ۲، ص ۲۴۴.



اردشير پادشاه هخامنشى پناه آورد و پذيرفته گشت و سال ها با عزت و نعمت در آنجا زيست.

بديع در پاسخ آن دسته از نويسندگانى كه ثروتمندى ايرانيان (البته عده معينى از ايرانيان) را عيب مى شمردند مى نويسد:

«هيچ كس نمى خواهد بفهمد كه آن چه در ايرانيان قديم، مايه عيب جوئى و خرده گيرى يونانيان شده است، همان چيزهاست كه ملت هاى فقير در آن باره، ملت هاى ثروتمند را سرزنش مى كنند و همان چيزهاست كه ملت هاى محروم با بانگ بلند ملت هاى مرفه را از داشتن آن ها در معرض انتقاد قرار مى دهند و آن را تجمل پرستى مى خوانند» (همان، ص ۴۲).

يونانى معروف ديگرى نيز به نام «اوسانياس»، فرماندار اسپارتى، و فاتح جنگ پلاتا (يكى از جنگ هاى كه خشايارشا در آن شكست خورد) به خيانت به يونان متهم شد و دوستى ايران را برگزيد.

شواهد متعدد در دست است كه، سازمان حكومتى ايران و روش زندگى ايرانيان (لااقل طبقه نجبا و مرفه) مورد تحسين و حتى حسرت يونانيان بوده است.

افلاطون در رساله «الكبيادس» اعتراف مى كند كه آتنيان در روش زندگى از پارسيان پست ترند و به الكبيادس توصيه مى نمايد كه براى «برترى يافتن بر ايشان راه ديگرى جز كوشيدن و دانستن وجود ندارد». اين معنى در نوشته كزنفون كه بعد از افلاطون برجسته ترين

شاگرد سقراط بود، بهتر از هر جا نموده شده است. کتاب «کورشنامه» او گرچه آمیخته به افسانه است، مبین اعتقاد یونانیان آن زمان نسبت به نجبای ایران است که در آن کورش به عنوان فرد اجلی و نمونه عالی آن انتخاب گردیده است. صفاتی که کزنفون در کتاب خود به ایرانیان بخشیده، همان صفت هائی است که یونانیان برجسته، فاقد آن بوده اند. بنابراین «کورشنامه» کتابی نیست که تنها حاکی از ستایش و تحسین کزنفون نسبت به کورش بزرگ باشد، بلکه او در خلال آن تمدن ایران را در برابر تمدن یونانی قرار داده و به نحو غیرمستقیم از روش زندگی هموطنان خود انتقاد کرده است. مثلاً راجع به شیوه غذا خوردن ایرانیان می نویسد:

«فرد ایرانی تربیت شده با نگاه حسرت آمیز یا حرکت حاکی از ولع، در برابر خوردنی یا نوشیدنی، هوسناکی یا هیجانی از خود نشان نمی دهد، بلکه حضور ذهن خود را چنان حفظ می کند که گویی اصلاً بر سر سفره ننشسته است...»

«ایرانیان بر آنند که به گاه غذا خوردن باید معقول و معتدل باشند و تحریک شدن با دیدن خوردنی و نوشیدنی را مخصوص گرازان و جانوران وحشی می دانند. در سر سفره تنها از مطالبی پرسش می کردند که دیگران پرسش در آن باره را دوست می داشتند و در موضوعاتی شوخ طبعی نشان می دادند که این شوخ طبعی خوشایند و مطبوع بود. در مسخرگی های خود از هر اهانت و دشنام و هر حرکت نابجا و گفتن سخن های تلخ نسبت به یکدیگر خودداری

می کردند.»

آیا این مطالب کزنفون مبین آن نیست که یونانیان عکس این روش را داشته‌اند و نویسنده خواسته است با تذکار این رسم ایرانیان، به آنان اندرزی بدهد؟  
جای دیگر می نویسد:

«تقوی و فضیلت به فرزندان خود می‌آموزند، همان‌گونه که دیگران خواندن و نوشتن را می‌آموزند».

با اظهار این نکته خواسته است برتری فضیلت را بر فضل، و دانائی را بر دانش بنمایاند.  
راجع به قوانین هخامنشیان نوشته است:

«در قوانین ایران به مصالح عمومی بسیار زودتر از زمانی توجه می‌شود که ملت‌های دیگر به آن توجه می‌کنند. اغلب این ملت‌ها افراد خود را آزاد می‌گذارند که هرگونه دلشان می‌خواهد فرزندان خود را بار آورند و نیز کودکان به حد بلوغ‌رسیده را آزاد می‌گذارند که هرگونه دلخواهشان است زندگی کنند... و اگر در میان این ملت‌ها کیفرهائی برای کسانی که از قانون تخلف ورزیده‌اند وجود دارد، هیچ عملی برای پیش‌گیری از کارهای بد صورت نمی‌گیرد. در قوانین ایران بیش از هر کار کوشش

می‌شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشاپیش، از دست‌یازیدن به کارهای ننگین و شرارت‌آمیز مانع شود.»

سپس کزنفون به شرح جایگاه‌هائی می‌پردازد که در نزدك کاخ شاهی برای تربیت جوانان تخصیص داده شده بود و این جایگاه‌ها دور از هیاهوی زندگی روزانه، کودکان و نوجوانان را در خود می‌پذیرفته و راه و رسم زندگی به آنان آموخته می‌شده (البته فرزندان نجبا و اشراف) و توضیح می‌دهد:

«در دبستان، کودکان، دادگری را می‌آموزند، همان‌گونه که کودکان در کشور ما خواندن و نوشتن می‌آموزند... و نیز به کودکان اعتدال و قناعت را می‌آموزند و آن‌چه بیشتر مایه آن می‌شود که این فضیلت در جان ایشان جایگزین شود این است که کودکان همه‌روژه می‌بینند که کسانی که از ایشان سالم‌ترند بر آن‌گونه عمل می‌کنند، و نیز به ایشان می‌آموزند که در گرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند و برای این کار است که کودکان در نزد مادران خود غذا نمی‌خورند، بلکه در نزد آموزگاران به خوراك می‌نشینند و آن‌هم در زمانی است که سرپرستان ایشان به خوراك خوردن دعوتشان کنند.»

آن‌گاه دوره‌های تعلیم و تربیت پارسیان را این‌گونه تقسیم‌بندی می‌کند:

«تا شانزده-هفده سالگی کودکان پارسی می آموزند که چگونه تیر و کمان و زوبین را به کار بندند. پس از آن تا مدت ده سال به عنوان نوجوانان شب‌ها را در کنار بناهای عمومی به سر می‌برند، تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صیوری معتاد شوند؛ روزها را در اختیار رؤسای خویش و در خدمت کشور می‌گذرانند. ایرانیان شکار را ورزش عمومی ساخته‌اند؛ برای آن است که ایرانیان هیچ وسیله‌ای را برای آماده شدن به جنگ بهتر از شکار نمی‌دانند، که در آن ناچار باید از سپیده دم آماده باشند و در برابر سرما و گرما ایستادگی ورزند و کوفتگی دویدن و راه پیمودن را شکبیا شوند و از خطر نهراسند. نوجوانان پس از دو سال کارآموزی در طبقه مردان کامل پذیرفته می‌شوند.<sup>۲۲</sup>

«در این جا نیز در تحت فرمان رؤسای خویش هستند و هر جا که وجود مردان فکور و نیرومند برای منافع عمومی لازم باشد، به خدمت گماشته می‌شوند. مأموران دولتی جز آنان که تربیت کودکان را بر عهده دارند، همه به این طبقه تعلق دارند.

«در آن هنگام که اشخاصی که این تربیت را دیده و خدمت‌های خود را انجام داده‌اند به سن پنجاه سالگی برسند در آن طبقه وارد می‌شوند که ایرانیان آن را «قدما»

۲۲) در ایران قدیم کمال مرد را از سی سالگی می‌دانستند. در اوستا به این موضوع اشاره شده است؛ و گفته‌اند که زرتشت در سی سالگی به رسالت آغاز کرد.

می‌نامند. قدما دیگر به جنگ بیرون از کشور نمی‌روند،  
در شهرهای خود می‌مانند و به داوری در اختلافات  
عمومی می‌نشینند.»

سپس به نتیجه‌گیری می‌پردازد:

«این است سازمانی که ایرانیان تصور می‌کنند که از آن‌راه  
می‌توانند به اوج کمال برسند. امروز نیز شواهدی از  
قناعت در خوراک ایرانیان و از این‌که چگونه با کار و  
ورزش به هضم غذای خود مدد می‌رسانند، در دست  
است.»<sup>۲۳</sup>

افلاطون نیز در رساله الکیادس راجع به تربیت جوانان  
ایرانی مطالب کم و بیش مشابهی آورده است:

«در نزد ایشان (یعنی ایرانیان) کودک را دایه‌ای بدبخت  
بزرگ نمی‌کند بلکه خواجه‌هایی از اطرافیان شاه که از  
میان بهترین ایشان برگزیده شده‌اند مأموران این کار  
می‌شوند.

«اینان همه تکالیف مربوطه به پرورش کودک را بر عهده  
دارند و باید به همه تدابیر دست‌یازند تا کودک بسیار زیبا

(۲۲) کزنفون به پرهیز ایرانیان از مشروب سکردهنده اشاره می‌کند. همین‌گونه هرودوت و  
سترابون نیز نوشته‌اند که ایرانیان جز آب چیزی نمی‌نوشتند. می‌دانیم که استعمال سکر در  
وستا مذموم خوانده شده است.

شود.

«هنگامی که پسران به هفت سالگی می‌رسند به اسب‌سواری می‌پردازند و به شکار رفتن آغاز می‌کنند، چون که هفت ساله شوند آنان را به کسانی می‌سپارند که در نزد ایشان مربیان شاهی خوانده می‌شوند. اینان را که شمارشان چهار است از میان پارسیانی برمی‌گزینند که به سنین پختگی رسیده‌اند و برای این کار از هر کسی بیشتر شایستگی دارند. نخستین آنان، فرزانه‌ترین، آئین زرتشت را به او می‌آموزد که پرستش خدایان و نیز علم شاهی و هنر فرمانروائی است.

«دومین آنان، دادگرتین، به کودک می‌آموزد که در سراسر زندگی راست بگوید. سومین آنان، فرزانه‌ترین در اخلاق، به او می‌آموزد که اسیر هیچ‌گونه شهوتی نشود و مردی آزاده باشد...»

«چهارمین آنان، دلیرترین، از کودک موجودی بی‌باک می‌سازد که از هیچ‌چیز نمی‌هراسد و به او ثابت می‌کند که بیم‌داشتن یعنی بنده بودن».<sup>۲۴</sup>

ولی این دوران سرزندگی و تحرک چون رفاه فرا می‌رسد، رو به نشیب می‌نهد، که کزنفون شرح آن را با آب و تاب در پایان کتاب

(۲۴) بدیهی است که منظور تربیت کسانی است که برای اداره امور کشور آماده می‌شوند. مطالب کزنفون و افلاطون از ترجمه استاد احمد آرام در کتاب «یونانیان و بربرها» نقل گردید. نشر پرواز (جلد ۱ و ۲ در يك مجلد)، ۱۳۶۴ - تهران.

خود داده است.\*

\* تا این جا خلاصه مطلبی بود که طی سال‌ها در درس «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران» در دانشکده حقوق و دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران عنوان کرده بودم.

### تراژدی ایرانیان

جنگ داریوش با یونانیان که در «ماراتن» به ناکامی وی انجامید، در سال ۴۹۰ ق.م. صورت گرفت. درست ده سال بعد، در سال ۴۸۰ ق.م. لشکرکشی خشایارشا به یونان وقوع یافت. ایسخیلوس سی و پنج ساله بود، که در نبرد ماراتن شرکت جست. برادرش که دلیری بسیار نشان داده بود در همان جنگ کشته شد. خود ایسخیلوس از نو در سال ۴۸۰ در جنگ دریائی «سالامیس» با ایرانیان رو به رو گشت. هشت سال بعد در ۴۷۲ «تراژدی ایرانیان» نخستین بار به نمایش گذارده شد. پیش از او شاعر دیگری به نام فری نیخوس Phrynichos همان موضوع را به شعر درآورده بود که از میان رفته است.

ساختمان تراژدی بنا به معمول زمان بسیار ساده است. یونانیان در آن از مقاومت خویش در برابر ایرانیان به خود می‌بالند، و از این که از این مهلکه فاتح جسته‌اند، به درگاه خدایان شکرگزاری می‌کنند.

ولی این نازش و شکرگزاری نه از طریق جشن و گلریزان یونانی، بلکه از طریق نمودِ ناکامی ایرانیان به بروز می‌آید. یونان در این هجوم به قدر کافی خسارت و خرابی دیده بود که پیروزش درخور جشن گرفتن نباشد.

گیلبرت مری نوشته است:

«یونانیان نجات از هجوم ایرانیان را معجزه‌ای تلقی می‌کردند که بیشتر به زانوزدن و دعا کردن نیاز می‌داشت تا جشن و سرور.

«سالگرد پیروزی جنگ (یعنی ترك سپاهیان ایران یونان را) هر ساله جشن می‌گرفتند؛ بدین معنی که روز شکرگزاری برپا می‌کردند و زنان با صدای بلند سرود سپاس می‌خواندند، و به همراه آن سرودهای حماسی هم نیز زمزمه می‌شد. در این مراسم، یونانیان که چندخدائی بودند، اقوام يك خدائی را که ایرانیان باشند، سرزنش می‌کردند که به داوری خدایان گرفتار شده‌اند.» (گیلبرت مری - مقدمه ایرانیان)

تمیستوکلس که طراح اصل پیروزی بود گفت: «ما این کار را نکردیم، خدایان و قهرمانان کردند، تا هتك حرمت و نخوت بشری را مجازات کرده باشند.» بنابراین از نظر یونانیان این يك کار «خدائی» بود که یونان توانست از مهلكه جان به در برد. به همین سبب است که تا به امروز «ذکر مناقب» آن خوانده می‌شود، و در غرب نامش را پیروزی «تمدن» بر «بربریت» نهاده‌اند.

از خلال نوشته‌ها چنین برمی‌آید که بطور کلی دو تلقی درباره نتیجه این جنگ بوده است: یونانیان خود را فاتح می‌دانستند، زیرا توانسته بودند حمله ایران را دفع کنند و سپاهیان را با تحمل تلفات به کشور خود بازگردانند. ایرانیان در مقابل، خود را چندان

ناموفق نمی‌دیدند، زیرا تا قلب یونان پیش رفته، شهر آتن را تسخیر کرده، معابدش را به انتقام معبد سارد آتش زده، و به زعم خود، آتینان را از گستاخی‌ای که نشان داده بودند، مجازات کرده بودند. در واقع جنگی بود که می‌شد گفت در آن برنده‌ای نبوده است. مع ذلك، شکست ایران از این دیدگاه سنجیده می‌شد که سپاهی عظیم، که تا آن زمان چشم روزگار نظیرش را ندیده بود، با تجهیزات بسیار و کشتی‌های فراوان از آسیا حرکت کرده بود تا ملت کوچکی را به زانو درآورد. و توفیق نیافته بود، و یونان همان یونان ماند. شاید بشود گفت که علت نظامی شکست ایران آن بود که بیش از ضرورت و ظرفیت لشکر به یونان روانه کرد. جنگ تا حدی جنبه نمایشی و سمبلیک به خود گرفت. خشایارشا که جوان و سبکسر بود، تحت تأثیر نخوتی که بر اثر فتوحات داریوش ایجاد گردیده و دمدمه‌هائی که از جانب جنگ‌طلبان در او دمیده شده بود، این لشکرکشی را نمودار قدرت نمائی ایران گرفت. می‌بایست آتن چنان درسی بگیرد که دیگر هیچ حکومتی در جهان شناخته‌شده جرأت عرض وجود در برابر شاهنشاهی هخامنشی نیابد.

ترکیب سپاهیان ایران شبیه ماهیت ساختمان «تخت جمشید» بود. همان‌گونه که همه استادکارها و کارگران سرزمین تابع شاهنشاهی، در ساختن این بنا شرکت جستند، و مصالح از سرزمین‌های متنوع دوردست آورده شد، این لشکرکشی نیز می‌بایست از چهل و شش قومیت تشکیل گردد، منتها جنگ تخریب است و نوع هماهنگی در ساختن، با نوع هماهنگی در تخریب فرق می‌کند.

از خلال تراژدی ایسخیلوس و نوشته هرودوت برمی‌آید که

خشایارشا می‌خواست «آقای جهان» بشود و از کامیابی‌های کورش و پدرش داریوش قدمی فراتر نهد.

او نه نخستین کس و نه آخرین کس بود که چنین سودائی را در سر پزد و سرش به سنگ بخورد. يك صد و پنجاه سال بعد اسکندر نیز در نیمه‌راه فروماند، و بعد از آن‌دو، هیچ کس دیگر نه قیصر، نه جنگیز، و نه ناپلئون نیز به بیش از آن دست نیافتند، که همه آنان «گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند».

این که سپاه عظیمی در برابر جمع کوچکی ناموفق بماند یا شکست بخورد تازگی ندارد؛ هرچند لشکرکشی خشایارشا، گویا نخستین و مشهورترین آن باشد. بعد از آن بارها نظیرش در تاریخ پیش آمده که هرکدام دلائل خاص خود داشته است. دو نمونه‌ای که ما خود شاهد بوده‌ایم، یکی جنگ امریکا در ویتنام، و دومی اشغال افغانستان از جانب روسیه شوروی بود. چه قدرتی برتر از این دو قدرت در جهان معاصر و چه کشوری فقیرتر از ویتنام و افغانستان؟ در يك جنگ عوامل متعدد کار می‌کند که در مواردی می‌تواند فراوانی سپاه و غنای تجهیزات را بی‌اثر بگذارد. ایسخیلوس در نمایشنامه خود در درجه اول گویا هدفش آن بوده که روحیه مردم خود را بعد از جنگ به سبب خسارت‌هایی که به آنان خورده بود تقویت کند. مردم آتن که شهر را تخلیه کرده بودند و به معابد و مجسمه‌ها و ایزدانشان، از نظر آنان هتك حرمت شده بود، خواه ناخواه تکان روحی شدیدی در خود احساس می‌کردند.

گرچه سپاه ایران دنباله کار را نگرفته بود، با این حال، احتیاج داشتند که غرور آنان نوازش و احیاء گردد، و نیز برای امنیت آینده

تکيه گاهی به آن‌ها نشان داده شود.

شاهنشاهی هخامنشی با همه ناکامی‌ای که در این جنگ یافته بود، هنوز قدرت اول جهان بود، و هر زمان این امکان بود، که هجوم ایران تجدید گردد و یا منافع حیاتی یونان در دریانوردی و بازرگانی در معرض تهدید بماند. به این حساب، ایسیخیلوس در نمایشنامه خود چند نکته روانی مهم گنجانده است:

یکی آن که او و هرودوت هردو تعداد سپاه، و ناوهای جنگی ایران را خیلی بیشتر از آن‌چه بود گزارش کرده‌اند. ایسیخیلوس از «شمار مور و ملخ» و تجهیز کل مردم آسیا، یاد می‌کند و هرودوت عدد را تا رقم‌های افسانه‌ای بالا می‌برد.

دوم، آن که، ایسیخیلوس شکست ایران و انهدام سپاه، و مصیبت پارسیان را خیلی بیشتر از آن‌چه بوده است وانمود کرده؛ این است که با آب و تاب، نام سرداران کشته شده را که بعضی از آن‌ها ساختگی است می‌آورد، و صحنه‌های رقت‌انگیز ندبه و جامه‌درانی با هزار آه و افسوس را به زنان ایران و مادر پادشاه، و سران کشور و شخص خشایارشا، نسبت می‌دهد.

سوم، برای آن که کشور خود را بزرگ کرده باشد، یونان و ایران را در يك کفه می‌نهد. آنان را به دو بانوی آراسته و پیراسته تشبیه می‌کند که دست تقدیر، یکی را به یونان و دیگری را به ایران افکنده و نیز به دو آسیبی که یکی رام است و دیگری که یونان باشد، به سبب عشق به آزادی، سرکشی می‌کند و دهان به لگام نمی‌دهد. بعضی از نقادان اروپائی این را از بزرگمنشی ایسیخیلوس دانسته‌اند که ایران و یونان را همتراز کرده است و حال آن که او در

این هم‌معنایی و مقارنه، خواسته است یونان را بالا ببرد، و دلیلش آن است که حتی پس از آن شکست نیز - تا صد و پنجاه سال بعد که انقراض هخامنشیان است - شهرهای یونان کم و بیش تحت تسلط سیاسی و امر و نهی دربار شوش باقی ماندند، هرچند مورخان این امر را به «طلاهای» ایران نسبت داده‌اند، با این اظهار که اگر سپاه هخامنشی نتوانست یونان را بگیرد، هدیه‌هائی که به کارگزاران یونان داده شد همین منظور را به انجام رسانید. ولی می‌دانیم که در روابط بین‌الملل این اصل جاری است که اگر نیروی معنوی، از نوع نفوذ سیاسی، سازمان و جاذبهٔ تفوق، در پی قدرت مادی نباشد، این یک اثری ناپایدار خواهد داشت.

چهارم، تکیهٔ ایسخیلوس (که بعد هرودوت نیز از او پیروی می‌کند) بر قانون و آزادی یونان است که مردمش را به مقاومت و دفاع واداشته است. این درست، و هر ملتی برحسب اوضاع و احوال خاصش برای خود پای‌بندی‌ها و خصائلی دارد. ایرانی‌ها هم در مقابل چیزهای دیگری داشته‌اند که نه ایسخیلوس و نه متفکران دیگر یونان، آن را انکار نکرده‌اند.

پنجم، تکیهٔ شاعر بر تقدیر و ارادهٔ خدایان است. وی بر سر هم نه ایرانیان را در این شکست مقصّر می‌داند و نه یونانیان را در این پیروزی، مصیب.



ایسخیلوس (با تلفظ رایج اشیل) در سال ۵۲۵ ق.م. در Eleusis به دنیا آمد. حتی پیش از جنگ‌های ایران و یونان به نگارش نمایشنامه آغاز کرده بود. در مسابقهٔ نمایشنامه‌نویسی،

نخستين جايزه را در سال ۴۸۴ به دست آورد. در سال ۴۷۲ (۸ سال بعد) تراژدی «ايرانيان» برنده جايزه شد.

پس از آن بنا به آن چه روايت شده است، سيزده نمايشنامه او يه برّندگي رسيد، و هفتاد و چند اثر به او نسبت داده شده است. ايسخيلوس را «پدر تراژدي» يونان خوانده اند، زيرا گرچه نخستين کس نيست که دست به نوشتن «درام» برده، نخستين کس است که آثار مهمي از او برجاي مانده است. آثار وي گذشته از ارزش ادبي قوي، از مایه اخلاقي نيز برخوردار است. او همه جا بر خط «اعتدال» و «عدالت» حرکت مي کند. به اعتقاد وي، توفيق زندگي در رعايت «اعتدال» است، و تخطّي از «عدالت» موجب کيفري اين جهاني مي گردد که نه تنها خود شخص خاطي، بلکه سلاله او را هم دنبال مي کند. از آثار مهم او گذشته از «ايرانيان»، «پرومتئوس بندي»، «آگامنون» و «هفت در مقابل تبس» برجاي است. مرگ او را در ۴۵۶ ق.م. نوشته اند.

پايان

نمایشنامه

# ایرانیان



کسان نمایشنامه

گروه هم‌نویان از پیران قوم

آتوسا: مادر خشایارشا، همسر داریوش، دختر کورش، بانوی بانوان

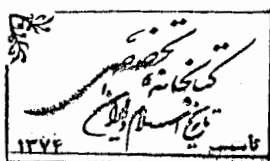
یک سرباز

روح داریوش

خشایارشا

صحنه

شوش، رو به روی کاخ شاهان ایران



در متن نمایشنامه، برخی از اشاره‌ها یا واژه‌ها نیاز به توضیح داشته است که با شماره‌های پی‌درپی مشخص شده‌اند؛ توضیح شماره‌هایی که بین دو هلال (پرانتز) قرار گرفته، در زیر همان صفحه، و توضیح شماره‌های بدون هلال در پایان کتاب (بخش «توضیحات») درج شده است.

## ایرانیان

### مهرت همنوایان<sup>(۱)</sup>

کسانی را که در این جا می بینید، معتمدانند<sup>۱</sup>. درحالی که ایرانیان دیگر به سرزمین یونان روی نهاده اند، ما در این جا، نگاهبان این کاخ پرخواسته و پُرزریم<sup>۲</sup>، زیرا سالار ما، خشایارشا، پسر داریوش، ما را به سائقه علو شأنمان برگزیده است تا کشور را پاسداری کنیم.

اما من امروز، چون گواهیگر شومی، نسبت به بازگشت شهریار و سپاه زرین زرهش<sup>۳</sup> اضطرابی بر دل دارم، زیرا همه نیروی رزمی آسیا رو به راه نهاده است و من چشم به راه دارم که کسی خبری باز آرد؛ لیکن نه پیکی، نه سواری، دیّاری در پایتخت ایران نمودار نمی شود.

آنان، شوش، هگمتانه و شارسان کهن کیسیا<sup>۴</sup> را ترك گفته و دل به عزیمت سپرده اند. کسانی بر اسب، کسانی بر کشتی، و پیادگان که بخش اعظم سپاه اند، با پای پیاده.

(۱) در مقابل کلمه *Coryphée* فرانسه گذارده شده است که در ترازوی ها یا رقص های یونانی، سرودها را هماهنگ می کرد، و گاهی خود در تئاتر سخنانی بر زبان می آورد.

بدین گونه، آمیسترس<sup>(۲)</sup>، و آرتافرئس و مگاباتس و آستاسپس سرداران ایران، شهریاران فرمانبر شاهنشاه<sup>۵</sup>، به سرکردگی سپاهی گران عزیمت کرده‌اند، و به همراه آنان رو به راه نهاده‌اند؛ کمانداران سهمناک و سوارانی که باشکوه‌اند به دیدار و دهشتناک به کارزار، به سبب پایداری و عزمی که در دل‌هایشان است. همین‌گونه‌اند آرتمبرس، سوار بر رھوار خود، و ماسیسترس و ایمائیوس دلاور که کمائی مهیب دارد، و فارانداکس، و سوستانس که اسبان‌ش را به جولان می‌آورد. و اما، دیگرکسان که از وادی نیل برکت بخش آمده‌اند، سوسیسکانس است و پگاستاگون پسر اژیپتوس و آرسامیس بزرگ، شهریار ممفیس متبرک، و اریوماردوس فرمانروای تیس کهنسال؛ و پاروزنان چیره‌دست که امواج را درمی‌نوردند، در گروهی بی‌شماره. از پس آنان می‌آیند فوج لیدیه‌ای‌های سبکروح و مردمانی یکسره آسیائی، که متروگاتس و ارکنتوس دلیر، شاهان فرمانروای آنانند؛ و سارد گرانبار از گنج، بر هزاران آرابه چهاراسبه و شش‌اسبه روانه کرده است، افواجی را که دیدارشان لرزه بر تن می‌افکند. ساکنان کوهسار متبرک تمولوس که در همسایگی به‌سر

(۲) املای لاتین اسامی خاص از متن فرانسه برداشته شد، ولی در برگردان فارسی سعی شد که هیأت یونانی آن‌ها محفوظ بماند.

|             |             |                   |             |
|-------------|-------------|-------------------|-------------|
| Amistrès    | Artaphrénès | Megabatès         | Astaspes    |
| Artembarés  | Masistres   | Imaios            | Pharandakès |
| Sosthanès   | Sousiskanes | Pégastagôn        | Egyptos     |
| Arsamès     | Memphis     | Thebés (در مصر)   | Ariomardos  |
| Metrogathès | Arcteus     | Tmolos (در لیدیه) |             |

می‌برند، سوگند می‌خورند که یوغ بردگی بر گردن یونان خواهند نهاد، ماردون و تری بیس نیزه‌گذار، به همراه میسیانی‌های زوبین افکن نیز همین سوگند را بر لب دارند.

بابل که به طلاهای خود پشتگرم است، سپاهیانی از هردست به هیأت ستون‌هائی دنباله‌دار فرستاده است، ناوی‌هائی که بر ناوهایشان سوارند و سربازانی که می‌نازند به کمان و جلادتشان. در پی آنان قومی می‌آیند که سلاحشان شمشیر کوتاه است و اینان از چهار گوشه آسیا روانه شده‌اند، گوش نهاده به فرمان هراس‌انگیز پادشاه.<sup>۶</sup>

بدین گونه، نخبه جنگاوران ایران زمین رو به راه نهاده است، و این خاک آسیا که پرورنده آن‌هاست با حسرتی جانگزای می‌ماید. روز از پس روز می‌گذرد و پدر-مادران و همسران، از دوری کسان خود که دور هجرانشان به پایان نمی‌رسد، بی‌قرارند.

### همنویان<sup>(۳)</sup>

سپاه شاهنشاه، که ویرانگر شهرهاست، از هم‌اکنون رو به روی ما، بر خاک سرزمین همسایه پای نهاده. از تنگه هله<sup>۷</sup>، دختر

(۳) همنویان در برابر کلمه Choer فرانسه و Chorus انگلیسی گذارده شده است و اینان دسته خوانندگان بودند در تئاتر قدیم یونان که با سرود و نوا و رقص خود بازیگران را همراهی می‌کردند. سخنانی که همنویان در تئاتر بر زبان می‌آوردند، مبین «افکار عمومی» و در واقع وجدان همگانی بوده است و از اعتدال و عرف معقول پیروی می‌کرده. کسانی در برابر این کلمه، «همسرایان» گذارده‌اند که درست نیست، زیرا کلمه «همسرا» مفهوم «همخانه» را به ذهن متبادر می‌کند. گذشته از این، پیشوند «هم» که با اسم ترکیب می‌گردد، خصوصیت مشترک را می‌رساند نه عمل مشترک، مانند همسایه، همدل، و همپایه.

آتاماس، سوار بر گذرگاهی که بر آب تعبیه کرده‌اند گذشته، و آن پلی است از قایق‌های به‌هم‌بسته‌شده با طناب‌های کتان<sup>۱</sup>؛ برکوفته با هزاران میخ که چون پالهنکی بر گردن دریا افکنده شده.<sup>۸</sup>

سالار پرخاشجوی آسیای پُرجمعیت، رمه‌ای از انسان‌ها را چون مور و ملخ بر آب و بر خاک روانه کرده است، نازنده به سرداران نستوه و استوارش، شاهی از تخمه «باران زرافشان»<sup>۹</sup>، مردی همپایه خدایان.

در چشمانش نگاه کبود اژدهای خون‌آشام جرّقه می‌زند. به جنبش آورده است هزاران بازو و هزاران زورق را، و خود سوار بر آرابه سوریا<sup>۱۰</sup> که سپاهی که پیروزش را در تیرافکنی می‌داند، هماورد می‌کند با قومی که به نیزه‌وری نام‌آورند.<sup>۱۱</sup>

نه دیّاری را یارای پایداری است در برابر این سیل عظیم انسانی، و نه سدی سدید توان بست در جلو توفندگی مهارناپذیر این دریا. مقاومت ناپذیر است سپاه ایران، و شجاع قلب سربازانش.

لیکن کدام میرنده<sup>(۴)</sup> را یارای آن است که از دام‌های داهیان<sup>۱۲</sup> ایزدی مگّار بهره‌یزد؟<sup>۱۳</sup> چه کسی آن‌گونه چابک‌قدم، که بر سر آن جست بزند؟

آته<sup>(۵)</sup> با عشوه‌هایش آدمی را به درون تور خود می‌کشاند، و

(۴) یعنی انسان فناپذیر، در مقابل کلمه Mortel فرانسه.

(۵) ATE بنا به اساطیر یونان، دختر زئوس و اریس Eris، بانوایزد «فتنه» است، که پدرش زئوس را به اشتباه می‌افکند و در نتیجه خود از المپ رانده می‌شود. مظهر تقدیر نیز هست که با عشوه‌گری، سوء عمل را به آدمیان القاء می‌کند و چشم بصیرت آن‌ها را می‌پوشاند. نظیر نفس آماره در اعتقاد ما.

هيچ ميرنده قادر نيست كه با جهيدن، از افتادن در آن در امان بماند.  
 خدايان از دير باز سرنوشت ايرانيان را محتوم كرده‌اند، نصيب  
 آنان جنگ‌هاست كه باروها را بيفكنند، امواج خروشان سواران را  
 درهم ريزد و شهرها را باژگونه كند.<sup>۱۳</sup>  
 اينان آموخته‌اند كه چشم بدوزند بر پهنه دريای كف‌آلوده از  
 بادهای توفنده، پشتگرم به طناب‌های تابدار كتانی‌ای كه الوارها را  
 به هم بسته است، تا مردان را بر آن عبور دهد.

در اين اندیشه، قلب من به سوگ و درد می‌نشيند.  
 ترسم از آن است كه شهر مُعظم شوش، اكنون تهی شده از  
 جوانانش، خروش برآورد: «وای، ای سپاه نگونبخت ايران».  
 و بيايد روزی كه باروهای «كيسيا» پژواك اين خروش را  
 بازگردانند، آن‌گاه كه زنان فراهم آمده، جامه بدرانند و نوای «وای،  
 ای سپاه نگونبخت ايران!» را زبان بگيرند.

هر آدميزاده‌ای كه بود، از سواره و پياده، از كشور بيرون رفت.  
 چون فوجی از زنبوران، به دنبال سالار سپاه، تنگه‌های دريائی را  
 از طريق پلي كه دو قاره را به هم می‌پيوست، درنوشتند.  
 دوری مردان، بالين‌ها را با اشك می‌شوید، و همه زنان ايران  
 كه دستخوش اندوه و فراق همسران خویش‌اند، از آن‌جا كه رزم‌آور  
 پرخاشجوني كه همبستر آنان بود، به جنگ رفته است، مهجور  
 مانده‌اند و يوغ ازدواج را به تنهائی بر گردن می‌كشند.

#### مهتر همنوایان

ايرانيان، برويم، در زير اين طاق كه‌نسال جای گيريم و به  
 رايزنی‌ای ژرف و بخردانه بنشينيم، كه شما را بس بدان نياز است.

برویم و در سرنوشت خشایارشا، شهریار، پورِ داریوش، نوادهٔ کسی که نام خود را به سلالهٔ ما بخشید، به کنکاش پردازیم، ببینیم تا نیروی کدام از این دو چیره خواهد شد: زه کمان یا نیزهٔ پیکاندار؟<sup>(۶)</sup> ولی هم‌اینک، مادر شاه از دور پدیدار شد؛ بانوی شهر ایران، بهره‌ور از همان رخسندگی که نگاه ایزدان از آن فروزان است. در برابرش نماز می‌بریم. به او درود گوئیم و عرض احترام کنیم.  
(اتوسا به درون می‌آید)

بانوی بانوان ایران، تنگ‌میان‌بسته، مادر گرامی خشایارشا، همسر داریوش، درود! تویی که انباز يك خداوندگار بوده‌ای و خداوندگاری<sup>۱۴</sup> دیگر را به دنیا آورده‌ای، به شرط آن‌که ستارهٔ بخت دیرینهٔ این قوم تغییرِ مدار نداده باشد.

#### بانوی بانوان<sup>(۷)</sup>

این همان بیمی است که مرا به ترك شبستان زرنگار و خوابگاه داریوش - که در آن شريك بستر او بودم - برانگیخت، و به این جایم روانه کرد. من نیز دلی از اضطراب لبریز دارم، و در نزد شما، دوستان، ناگزیر به اعتراف آمم:

بیمم از آن است که اهریمنی چاره‌گر، بنای شوکتی را که داریوش در پرتو تأیید ایزدی برافراشت، با يك نوک‌پا واژگون کند، و غبار تباهی بر آن افشاند.

هراسی دوگانه، نه چنان‌که به وصف آید قلبم را می‌فشرد:

(۶) کنایه از ایرانی و یونانی است.

(۷) بانوی بانوان، منظور اتوسا، دختر کورش، بیوهٔ داریوش و مادر خشایارشا است، که بانوی اول ایران است.

يكی آن كه گنج بی نگهبان، حشمت و حرمت در مردم  
بر نمی انگیزد؛ و دیگر آن كه بی گنج، رونق فرمانروائی برجای  
نمی ماند. اکنون گرچه گنج ها هنوز برجایند، چشم هائی كه باید آن ها  
را پاس بدارند، نگرانم می دارند. چه، در چشم من، چشم خانه،  
حضور خانه خداست. بنابراین، ای ایرانیان، ای پیرانی كه مرا به  
شما اعتماد است، در این زمینه راهنمائیم كنید. چه، تنها از شماست  
كه می توان رای روشن انتظار داشت.

#### مهتر همنوایان

بانوی كشور، بدان و آگاه باش كه چه به گفتار و چه به كردار،  
حسن خدمت ما را، نیازی به سفارش نیست، زیرا كه با راینزان  
وفاداری سروكار داری.

#### بانوی بانوان

از روزی كه پسر سپاهی آراست و رو به راه نهاد، بدان قصد  
كه گرد از سرزمین ایونیه<sup>(۸)</sup> بر آورد، شبی نیست كه رؤیاهای گونه گون  
بر من عارض نگردد، اما هیچ يك به اندازه خوابی كه دیشب دیدم  
زیباندار نبوده است، گوش كنید: چنین دیدم كه دوزن به نزد من  
آمدند. هردو جامه های فاخر بر تن، یکی آراسته به سبك ایرانی و  
دیگری به سبك یونانی؛ و هردو از زنان عالم واقع بسی برتر، چه به  
بالا و قامت و چه به زیبائی تمام عیار خود. دو خواهر بودند از  
يك خون، اما یکی ساكن یونان بود كه سرنوشت او را بدان دیار

(۸) Ionie اطلاق می شده است بر منطقه یونانی نشین آسیای صغیر. در این جا درباره یونان  
اصلی نیز به كار رفته است.

افکنده بود، و دیگری باشنده ایران.<sup>۱۵</sup> چنین می نمود که نزاعی در میان آنان درگرفته است. پسر من چون چنان دید، بر آن شد که آنان را به سازش آورد. پس آن دو را به گردونه خود بست و لگام بر گردنشان افکند. یکی از آنان آرام گرفت و دهانی مطیع به دهنه سپرد. لیکن دیگری توسنی می کرد، و به ناگاه با دودست ساز و برگ گردونه را از هم گسیخت، و با آن که قلاب در دهانش بود، یوغ را به دونیمه کرد، و پسر من از آرابه فروافتاد. آن گاه بود که پدرش داریوش در کنار او پدیدار گشت و بر حال او رقت کرد. خشایارشا با دیدن پدر، جامه های خود را بر تن درید.

این است آن رؤیائی که شبانگاه دیدم. سپس از خواب برخاستم و پس از آن که دست های خود را در چشمه ای زلال تطهیر کردم،<sup>۱۶</sup> به نیایشگاه رفتم تا نیازی به «ایزدان نگهبان» که شایسته این تقدیس اند نباشد. در آن حین شهبازی دیدم که به جانب محراب مهر «فویوس»<sup>(۱)</sup> پر کشید، و من، دوستان، با دیدن آن بهت زده از وحشت برجای ماندم. اما چند لحظه بیش نگذشت که قوشی فراز آمد، بر او افتاد و با بال های جرّار و چنگال هایش پرهای سر او را کند، و شهبازی آن که به دفاع پردازد، خود را رها کرد، تا قوش هرچه می خواهد با او بکند.<sup>۱۷</sup> دهشتناک بود به دیدن، همان گونه که شما را دهشتناک است به شنیدن. بدین گونه، چنان که می دانید اگر پسر من کامیاب شود، قهرمانی نام آور خواهد گشت، هرچند در صورت ناکامی کسی از رعایایش از او بازخواست نخواهد کرد<sup>۱۸</sup>؛ و اگر جان به در برد، در هر حال به پادشاهی ادامه خواهد داد.

(۱) Phoibos ایزد آفتاب در نزد یونانیان.

## مهرت همنوایان

مادر، ما را قصد آن نیست که در پاسخ به تو، تو را بیش از حد بیم زده و یا بیش از حد امیدوار کنیم. اکنون به ایزدان روی بر، لا به کن و از آنان بخواه، تا اگر رؤیای شومی بوده است آثارش را از تو بگردانند، و نیکوئی های خود را شامل حال تو و فرزندان و کشورت و دوستانت دارند. آن گاه بر تو خواهد بود که بر خاك و بر ارواح مردگان جرعه فشانی کنی، و سرانجام، از همسرت داریوش - که می گوئی شب گذشته به رؤیت تو آمده - با الحاح بخواهی که تفال های خجسته از قعر زمین، برای تو و پسرت به جهان روشن فرافرستد و تفال های نامبارك را در ظلمت دنیای اموات مقید نگاه دارد.<sup>۱۹</sup> این است آن چه من، به مثابه پیامبری که از عالم غیب الهام گرفته است، به تو اندرز می دهم، و برآوردم آن است که این رؤیاها نتایجی خوش به بار خواهند آورد.

## بانوی بانوان

تو نخستین کس بودی که رؤیاهای مرا تعبیر کردی، و در سخنانی که بر زبان آوردی، وفاداری تو را به پسر و خاندانم بازمی شناسم. آرزویم آن است که آن چه گفתי راست درآید. چون به کاخ بازگردم، سفارش تو را در نثار پیشکش به پیشگاه ایزدان، و ارواحی که در نزد ما عزیزاند، به جای خواهم آورد، اما پیش از آن، دوستان، به من بگوئید که آتن در کجای کره خاك قرار<sup>۲۰</sup> دارد.

## مهرت همنوایان

خیلی دور، به جانب خفتنگاه<sup>۲۱</sup>، آن جا که آفتاب عالمتاب

ناپدید می شود.

بانوی بانوان

و این همان شهر است که پسر من می خواست آن را به کمند  
خود درآورد؟

مهرهمنویان

آری، زیرا بدین گونه سراسر یونان به اطاعت شاه، درمی آید.

بانوی بانوان

آیا آنان سپاهی فراوان دارند؟

مهرهمنویان

آری، سپاهی که تا امروز گزند بسیار به «مادها»<sup>(۱۰)</sup> وارد آورده  
است.

بانوی بانوان

به همراه این سپاه، دیگر چه دارند، آیا ثروتی شایگان در  
خانه هایشان هست؟

مهرهمنویان

يك معدن سیم دارند. گنجی که زمینشان به آنان ارزانی  
می دارد.<sup>(۱۱)</sup>

بانوی بانوان

سلاح اصلی آنان چیست، آیا تیر و کمان است؟

(۱۰) منظور از مادها هخامنشیان است، یونانیان پارس و ماد را به هم می آمیزند. اشاره اش به  
جنگ ماراتن است.

(۱۱) منظور معدن لوریون Laurion است در «اتیک».

مهتر همنوايان

نه، زوبين است، برای جنگیدن با پای پیاده؛ و سپری که بر بازو می افکنند.

بانوی بانوان

فرمانروای آنان کیست که بر سپاهشان فرمان می راند؟

مهتر همنوايان

آنها برده و بنده هیچ بنی بشری نیستند.

بانوی بانوان

پس چگونه هجوم دشمنان خود را دفع می کنند؟<sup>۲۲</sup>

مهتر همنوايان

آنچنان خوب که سپاه سترگ و معظم داریوش را از پای درآوردند.

بانوی بانوان

آنچه گفتی، دلنگرانی بزرگی است، برای پدران و مادرانی که فرزندان شان به جنگ رفته اند.

مهتر همنوايان

تو هم اکنون بر واقعیت امر آگاه خواهی شد. مردی نمودار شده است که گوئی پيك است و ایرانی. او خبری دست اول با خود دارد، چه خوش باشد و چه ناخوش.

(پیک از راه فرا می رسد)

پيك

شهرهای سراسر آسیا، خاک ایران، دیار پهناور پُر گنج، يك

ضربه بس بود که رونق شکوهمند تو درهم ریخته شود و گل‌های  
سرسبد ایرانیان از پای درآیند. مصیبتا، خود بدبختی‌ای است،  
نخستین کس بودن که خبر از بدبختی آوردن؟ با این حال، ای  
ایرانیان، از بازگفتن بلائی که بر ما گذشت چاره نیست. سپاه ایران  
سراپا نابود شد.

#### همنویان

چه مصیبت دهشتناکی، دهشتناک، باورنکردنی، جان‌گسل،  
وای، ایرانیان بگریید، با خبری که از این محنت می‌شنوید.

#### بیک

آری، کلّ سپاه کارش از کار گذشت و خود من هرگز امیدوار  
نبودم که روز بازگشت را ببینم.

#### همنویان

وای، چه تیره‌روز پیرانی که مائیم! ای کاش این عمر دراز را  
نکرده بودیم تا چنین بلیه نامنتظر را ناظر باشیم.

#### بیک

از مصیبتی که در آن جا بر ما گذشت، آن چه می‌گویم خود به  
چشم دیده‌ام؛ نه آن که کسی باشم که برایش حکایت کرده‌اند.

#### همنویان

دردا و مصیبتا، پس پوچ و عبث بود هزاران سلاح گونه‌گونه که  
از آسیا به خاک دشمن، کشور یونان، سرازیر گشت؟

#### بیک

کرانه‌های سالامیس و سراسر زمین مجاورش پوشیده از

لاشه‌های مردگان است که سرنوشتی شوم آنان را به دیارِ فنا راند.

#### همنوایان

دردا و مصیبتا، پس آن گونه که می‌گویی، پیکر کسانی که عزیزان ما بودند، بازیچهٔ دست امواج است، عاری از حیات، در نیمتنه‌های گشادشان<sup>۲۳</sup>، افکنده‌شونده به این سو و آن سو.

#### پيك

کمان‌های ما به کاری نیامد، و سپاه ما تا آخرین تن به هلاکت رفت، در تصادم با زورق‌های آنان.

#### همنوایان

آه، و افسوس بر نگو نبختی ایرانیان که خدایان مَلْعَنَتی شگرف بر آنان فرو فرستادند، دریغ، سپاه نیست و نابود شد.

#### پيك

سالامیس، ای نامی که از همهٔ نام‌ها نفرت‌انگیزتری؛ دریغ، خاطرهٔ آتن چه اشک‌ها که از من ستانده است.

#### همنوایان

آری آتن در گوشِ من بینوا نامی نفرتبار است. آه، چه بسیار خبرها مرا به یاد او می‌اندازد و هزاران زن ایرانی، به دست او، بی‌شوهر و بی‌فرزند شدند.

## اتوسا

مبهورت و درمانده از سیه‌بختی خود، چنانم که زبانم از گفتن  
بازمانده است. آن قدر مصیبت بزرگ است که نه خود می‌توانم حرف  
بزنم و نه پرسشی بکنم. با این حال، جز این چاره نیست که  
آدمیزادگان رنج‌هایی را که ایزدان<sup>۲۴</sup> بر آنان فرو می‌فرستند، تحمل  
کنند.

## (به سر باز)

اکنون، همه فاجعه را در برابر ما بگشای، بر خود تسلط یاب  
و درحین گریه‌ای که مصائب بر تو عارض کرده، به ما بگو:  
چه کسانی از سران لشکر جان به در برده‌اند، بر چه کسانی باید  
گریست، و در میان تاجداران، چه کسانی با رفتن به کام مرگ، جای  
خود را خالی نهاده‌اند؟

## پیک

خشایارشا هنوز زنده است و چشمش رو به روشنایی روز باز  
است.

## بانوی بانوان

این سخن خانه مرا روشنی بخش است، چون روزی رخشان  
از پسِ شبی سیاه.

## پیک

اما ارتمبارس که بر ده‌هزار سوار فرمان می‌راند، اکنون تنش  
بر کرانه زمخت سیلنی کوفته می‌شود، و داداکس، مرد هزار مرد، با

زخم زوبینی از پای درآمد، و در دم از زورقش فروافتاد. تنّاگون، برازنده‌ترین پهلوان باختریان، نزدیک جزیره آژاکس پیکرش بازیچه امواج است. لیلانیوس، ارسامس و ارگستس، تن بی‌جانشان در حوالی «جزیره کبوتران»<sup>۲۵</sup> شناور است، و سرشان از برخورد با سنگ ساحل لخت‌لخت گردیده، و مصریان، همسایگان سرچشمه نیل؛ ارکتئوس و ادئوس و به همراه آنان فرنوخس سپردار، از همان زورقی که گفتم فروافتادند.

ماتالوس خروزه‌ای که فرمانده ده‌هزار مرد بود، در کام مرگ، ریش انبوه بلند خرمائیش، به ارغوانی بدل شده است. اراپوس مَغ و کوستامس باختری، که سرکرده سی‌هزار سپاه‌پوست بود، هردو جان به جان آفرین تسلیم کردند و جاودانه در آن جا بر خاک سرد مأوا گزیده‌اند. امیسترئیس، و امفیسترئوس که از نیزه افکندن سیرآوری نداشت، و اریوماردوس دلاور، که سارد را به سوگ نشاند، و سنی‌سامیس میسیائی و تری‌بیس، که بر دویست و پنجاه زورق فرمان می‌راند، یعنی همان جنگاور زیبا که اصلش از لیرنا بود، اکنون بینوا طعمه ضربه‌ای نابکار، دستش از زندگی کوتاه است. واما سی‌نسیس، بی‌باک‌ترین مردان، فرمانده کیلیکه‌ای‌ها، پس از آن‌که به تنهائی بیشترین گزند را به دشمن رساند، با مرگی مردانه جان سپرد. اینانند سردارانی که نامشان در یاد من مانده است. لیکن مصیبت‌های ما بی‌حد و حساب است که از آن اندکی هم شماره نکردم.

|             |      |          |           |          |
|-------------|------|----------|-----------|----------|
| Tenagon     | Ajax | Lilaios  | Arghéstés | Adeués   |
| Pharmoukhos |      | Matallos | Arabos    | Costamés |
| Amphitreus  |      | Seisamés | Lyrna     | Syenésis |

## بانوی بانوان

وای، هرگز نشنیده‌ام مصیبتی سهمگین‌تر از آن‌چه اکنون دامن ما را گرفته است. این بلاها آبروی ایرانیان را بر خاک ریخت و نوحه‌های جانسوز برخواهد انگیخت. اکنون به آغاز ماجرا بازگرد و بگو که یونانیان چه تعداد ناو در اختیار داشتند که جرأت جنگ با سپاه ایران را به خود دادند و با ناوگان ما درآویختند؟

## پیک

اما تعداد ناوها را که گفتی، این را بدان که در این امر برتری با ایرانیان بود. یونانیان در مجموع بیش از سیصد نداشتند، به اضافه ده زورق یدک، درحالی که خشایارشا - این را خوب می‌دانم - هزار ناو را فرماندهی می‌کرد.<sup>۲۶</sup> اضافه بر آن دویست و هفت دستگاه تندرو داشت که از لحاظ سرعت بر دیگران سر بودند. نسبت میان جهازها چنین بود.

گمان می‌بری که ما در این پیکار فرودست‌تر بودیم؟ هرگز. ایزدی از ایزدان، با نهادن دو بخت ناهموزن در ترازو، سپاه ما را بسوی انهدام راند. این خدایان بودند که شهربانو ایزد پالاس<sup>(۱۲)</sup> را در حمایت خود گرفتند.

## بانوی بانوان

ایا شهر آتن از ویرانی جان به در برده است؟

## پیک

آری، زیرا شهری که مردانش از آن پاسداری می‌کنند،

(۱۲) Pallas (نام دیگر آتنه، نگاهبان شهر آتن).

باروئی شکست ناپذیر است.

### بانوی بانوان

اکنون از نبرد دریائی بگو که چگونه برگزار شد. چه کسی جنگ را آغاز کرد، یونانیان یا پسر من که به عدد کشتی‌هایش مغرور بود؟

### پيك

موجب اصلی همه مصیبت‌ها، بانو، پتیاره‌ای کینه‌کش یا اهریمنی شیر بود که نمی‌دانم از کجا سر برآورد. ماجرا چنین آغاز شد که یونانی‌ای از سپاه آتنیان فرا رسید،<sup>۲۷</sup> و به پسر ت خشایارشا گفت که چون سیاهی شب فروافتد، یونانیان بی‌درنگ بر تخته‌های زورق‌هایشان خواهند جست، و نهانی رو به گریز خواهند نهاد، برخی از يك سو و برخی از سوی دیگر؛ تا جان خود را برهانند. پادشاه، با شنیدن این سخن، بی‌آن که از نیرنگ مرد یونانی و یا حسد خدایان بوئی ببرد، این دستور را به همه فرماندهان ناوگان خود صادر کرد:

«به محض آن که آفتاب عالمتاب از تاباندن فروغش بر خاک دامن درکشد، و ظلمت شب طاق سپهر را فرا گیرد، بر یکایک فرماندهان است که بخش عمده ناوهای خود را در سه ردیف آرایش دهند؛ با دوردیف، دهانه گذرگاه‌ها و گریزگاه‌های آب متلاطم را مسدود سازند، و با سومی جزیره آژاکس را در محاصره گیرند.

اگر یونانیان بتوانند راهی برای فرار از سرنوشت محتومی که در انتظار آن‌هاست بیابند، و از گوشه‌ای بگریزند، وای بر ناوداران! آن‌گاه است که باید با سر خود به آن پاسخگو باشند».

این بود آن چه او، در اوج اطمینانی که به بُرد خود داشت، بر زبان آورد، غافل از آن که خدایان تعبیه دیگری در آستین داشتند.

بدین گونه، سپاهیان با آرامش و بی آشفتگی، طعام خود را مهیا کردند و آن گاه، ناویان پاروهای خویش را بر حلقه گاه افکندند که آماده به کار باشد. هنگامی که پرتو خورشید به خاموشی رفت، و شب بر سر دست آمد، همه پاروزنان چابکدست بر جای خود قرار گرفتند. نیز چنین کردند، فرماندهان ناوها. گروه به گروه، ناوی ها بر کشتی های بلند خود همدیگر را تشجیع می کردند، و هر کشتی به جانب ردیفی که برای او مقرر شده بود، شناور گشت؛ و سراسر شب، فرماندهان، همه نیروی دریائی را در حال آماده باش نگاه داشتند.

با این حال، شب به پایان رسید، بی آن که سپاه یونان در هیچ نقطه ای به فرار نهانی دست بزند. اما آن گاه که سالار روز بر گردونه سپیدش، سراسر زمین را از پرتو خیره کننده خویش بیاگند، نخست از جبهه یونانیان همه ای مهیب طنین افکند که شبیه به خواندن سرودی بود، و پژواکش بر صخره های ساحل بازتابید.

در این دم، هراس در دل ایرانیان راه یافت، زیرا که چشمداشتشان به ناکامی برمی خورد؛ چه، به قصد فرار نبود که یونانیان این سرود مطمئن را به آوا می آوردند، بلکه برای آن بود که خود را به کارزار بیفکنند، لبریز از دلیری و تهور؛ و شیپور با غریو خود سپاهیان را به شور می آورد.

بی درنگ، با به حرکت آوردن پاروهای پرهیاهوی خود، به نحوی هماهنگ، آب ژرف را به نواختن گرفتند، و همان دم ما آن ها را دیدیم که به سرعت پیش آمده در برابر چشم ما نمودار گشتند.

نخست جناح راست با نظم تمام به حرکت آمد، آن گاه همه ناوگان رو به راه نهاد، درحالی که غریو بلندی به گوش می رسید: «به پیش فرزندان یونان، از کشور خود دفاع کنید، از فرزندان و زنان خود، از معبدهای خدایان پدرانتان و از گورهای نیاکانتان. برای دفاع از تمامی هستیتان است که امروز می جنگید». از جانب ما نیز به زبان پارسی، فریادهائی به پاسخ بلند می شود. دیگر لحظه درنگ نیست. همان دم زورق ها با زورق ها شاخ به شاخ می گردند و پیشانی برنجین آن ها به هم می خورد. نخستین حمله از جانب يك ناو یونانی است که سراسر اسکلت جلو يك جهاز فینیقی ای را درهم می شکند. از آن لحظه هنگامه نبرد گرم می شود.

در آغاز سپاهیان ما مقاومت خوبی از خود نشان می دادند، لیکن از آن جا که انبوه ناوگان ایران در فضای تنگی گرد شده بود، امکان پذیر نبود که بتوانند به کمک همدیگر برخیزند، و از این رو خود آن ها مهمیزهای مفرغین خود را بر همدیگر می کوفتند، و پاروهایشان را درهم می شکستند.

بدین گونه زورق های یونانی با چالاکي، آن ها را گرداگرد در میان گرفتند و به بلاد ضربات خود بستند. اکنون بدنه هاست که واژگون است و دریا در زیر توده ای از نعش های خونین و چوب پاره های به آب ریخته شده، پوشیده می شود. صخره های ساحل پوشیده می گردد از پیکر بی جان، و ناوگان ایرانیان از آشفتگی رو به فرار می نهند، با شتابی که بتوانند، و این درحالی است که یونانیان آنان را چون ماهیانی که در تور افتاده باشند فرو گرفته اند، و دنده هایشان را با تیغه های پارو و پاره های چوب که بر آب شناور

است، درهم می‌کوبند. ناله‌های آمیخته به حق‌هق گریه بر دریا شنیده می‌شود، و ماجرا ادامه می‌یابد، تا ساعتی که حجاب شب آنان را از چشم غلبه‌کنندگان پنهان دارد. اما فراوانی کشتگان بدان حد بود که اگر دو روز هم به شرح جزء جزئش بپردازم، به سر نخواهد رسید. این را بدان که هرگز نظیر یک چنین تعداد انسان در یک روز، به کام مرگ نرفته است.

#### بانوی بانوان

دریغ، یک کوه بلا بر ایرانیان و کل نژاد ایرانی فروافتاده است.

#### بیک

بدان که این هنوز نیمی از مصیبت ماست. ملعنتی دردانگیز بر ما نازل شده است، دو چندان سنگین‌تر از آن چه نزد شما حکایت کردم.

#### بانوی بانوان

چه ملعنتی گران‌تر از آن چه گفتی می‌تواند بود؟ حکایت کن آن بلائی را که می‌گوئی از همه بلاهای دیگر سخت‌تر است.

#### بیک

همه ایرانیانی که در اوج جوانی بودند و در دلیری هم‌تا نداشتند، و در بزرگمنشی و اصالت برازنده‌تر از آن‌ها کسی نبود، و در صف اول وفاداران شاه جای داشتند، جملگی در مرگی ننگ‌آور به دیار نیستی شتافتند.

#### بانوی بانوان

افسوس، سیه‌بخت منا، دوستان، چه طالع شومی دارم، چگونه

## بود مرگ آنان؟

## پيك

رو به روی سالامیس جزیره کوچکی است که کشتی‌ها به دشواری می‌توانند به نزدیک آن راه یابند.<sup>۲۸</sup> محلّ تردّد ایزد «پان»<sup>(۱۳)</sup> است که صدای زمزمه سرودخوانیش از ساحل شنیده می‌شود. بدان جا بود که خشایارشا عده‌ای از مردانش را روانه کرد تا اگر فراریان دشمن کوشیدند در آن پناه گیرند، بشود آنان را از پای درآورد؛ نیز بتوان به کمک ایرانیانی برخاست که در آن جا گرد آمده باشند؛ ولی آینده شعبده دیگری در آستین داشت؛ چه، به محض آن که سپهر به ناوگان یونان موهبت پیروزی ارزانی داشت، یونانیان همان‌روز پیکر خود را به سلاح مفرغین آراستند و از زورق‌های خویش بیرون جهیدند، و ایرانیان و جزیره را در محاصره گرفتند؛ بدان‌گونه مردمان نمی‌دانستند به کجا روی برند.

نخست آنان را به باد سنگ گرفتند، و همزمان با آن باران تیر به جانبشان روانه گشت. سرانجام، یونانیان بسوی آن تیره‌بختان یورش بردند و آنان را تا نفر آخر قطعه‌قطعه کردند.

خشایارشا، در برابر این ورطه بلا به نوحه و زاری افتاد. او در جایگاهی بود که از آن جا همه سپاه را می‌دید، و آن تپه بلندی بود کنار ساحل. جامه‌های خود را می‌درید و فریادهای دلخراش برمی‌آورد. آن گاه، ناگهان فرمانی به پیادگان صادر کرد و خود

(۱۳) Pan در اساطیر یونان ایزد باروری و تجسم آن به صورت مرد خندان زشتی بوده است، با ریش، دم و پاهایی مانند بز. به سبب شکستی که در عشق خورده، و معشوقش به نی تبدیل شده است؛ در اعتقاد یونانیان قدیم پیوسته به نی نوازی مشغول است.

سراسیمه پا به گریز نهاد.<sup>۲۹</sup>

این است آن مصیبت دیگر که باید بر آن سوگواری بود.

#### بانوی بانوان

آه! بخت نابکار، چه بد امید ایرانیان را به نومییدی بدل کردی. گران است کیفری که پسر من در مقابل آتن نام‌آور یافت. آن همه ایرانیان که در «ماراتن» بر خاک غلطیدند، او را بس نبود؟ خود را به غرور انتقام سپرد، و این سیل بلا را به جانب خویش فراخواند. اکنون بگو در کجا ترك کردی کشتی‌هائی را که از مصیبت جان به در بردند، می‌توانی مو به مو مشخص کنی؟

#### پیک

ناخدايان زورق‌هائی که نجات یافته بودند، آسیمه‌سر در جهت باد موافق رو به فرار نهادند. اما باقیمانده سپاه، بخشی از آن در بوئسی، آن‌گاه، که در جست و جوی آب آشامیدنی برای فرونشاندن عطش خود بودند، از تشنگی از پای درآمدند، و یا از خستگی جان سپردند. بخش دیگر که من یکی از آن‌ها هستم، به سرعتی که می‌توانستند پای به گریز نهادند. آنان موفق شدند که به سرزمین فوسیدی و دورید برسند، آن‌گاه، به خلیج مالیاک، آن‌جا که رود اسپرخيوس دشت را از آب برکت بخش خود آبیاری می‌کند. از آن‌جا به کشتزارهای آخائی وارد شدیم و به شهرهای تسالی، که دیگر در آن‌جا خوردنی و آشامیدنی بر ما نایاب شد و بیشترین ما از

گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند. پس از آن رسیدیم به کشور ماگنت‌ها، و به ناحیه مقدونیّه و کرانه‌های آکسیوکس، به نزارهای بولبه مردابی و به کوهسار پانگنیوس، کشور ادونی‌ها. در آن شب، ایزدی از ایزدان، زمستانی پیشرس فروفرستاد و سراسر رود استریمون<sup>۱۴</sup> متبرک یخ بست، بدان گونه که حتی کسانی که تا آن روز به هیچ خدائی معتقد نبودند، دست‌ها را به دعا و استغاثه بلند کردند، و به درگاه زمین و آسمان<sup>(۱۴)</sup> به نیایش پرداختند.

چون سپاه، از نیایش و دعا فراغت یافت، بر رود یخ‌زده به راه افتاد. کسانی که پیش از آن که خدایان فروغ روز را بر آن بتابانند، از آن گذشتند، نجات یافتند. زیرا اندکی بعد قرص فروزان خورشید رود را با پرتو شعله‌ور خود گرم کرد و شکافی در وسط آب پدید آمد، و بر اثر آن، مردان بر روی هم سرنگون می‌افتادند. خوشبخت کسانی بودند که بی‌درنگ رشته حیات آنان قطع می‌شد. کسانی که باقی ماندند و از مهلکه جان به در بردند، پس از آن که به دشواری و با رنج بسیار از تراسی گذشتند، سرانجام به پایان بازگشت خود رسیدند، و به سرزمین خانوادگی خود دست یافتند، لیکن به تعداد کم. بنابراین ایران می‌رود تا بموید و نوحه کند، بر جوانان محبوبی که از سینه‌اش بیرون آمده بودند.

این است حقیقت آن چه گذشت، هر چند من در شرح ماجرا بسیاری از بلاهائی را که خدایان بر ایرانیان فروفرستادند ناگفته گذاشتم.

(۱۴) منظور ایزد زمین و آسمان است.

### مهتر همنوایان

سپهر بدسگال، با چه قساوتی قوم ایرانی را پایمال کردی!

### بانوی بانوان

وای، سیه‌بخت که منم! سپاه ما نابود شد. رؤیای دوشین من! چه خوب از این واقعۀ آگاهم کردی. و شما پیران قوم، تعبیر شما از خواب من مطابق با واقع نبود. با این حال، سفارش‌های شما را به کار می‌بندم. نخست در پیشگاه خدایان به نیایش خواهم پرداخت، آن‌گاه می‌روم به شبستان خود، تا پیشکش‌هایی به «ایزد زمین» و به ارواح مردگان نثار کنم.

می‌دانم که زمانی بدین کار دست می‌زنم که کار از کار گذشته است، ولی باشد که آینده ما را نصیب بهتری ارزانی دارد. و اما شما، وظیفۀ شما آن است که به شاهان وفادار خود از وفاداری فروگذار نکنید. با ارائه‌ی رای‌های رزین پسرَم را تسلّی دهید. اگر پیش از بازگشت من از راه برسد، او را تا کاخ همراهی کنید، تا مبادا از فرط نومیدی مصیبتی بر مصیبت‌ها بیفزاید.

(بیرون می‌رود)

### مهتر همنوایان

پروردگارا، با تباه کردن سپاه بی‌شمار و باشکوه ایران، شهرهای شوش و هگمتانه را در سوگی گران فرو بردی. چه بسیار زنان که با انگشتان نازک خود جامه‌های خویش را بر تن می‌درند، سینه خود را با اشک‌های فروریزنده می‌شویند، و اسیر درد هستند. و همسران ایرانیان مویه و زاری سر می‌کنند، بر مرگ

شوه‌ران جوان خویش که پیوند نورس با آن‌ها بسته بودند، و خطاب به بسترهای نرمی که جوانیِ دل‌بند آن‌ها را می‌آراست، می‌گویند «خدا حافظ!» و سوگ خود را در ندبه‌های پایان‌ناپذیر بر زبان می‌آورند، درحالی که خود من نیز در عزای دردالودی هستم، همسنگ با سرنوشت کسانی که ما را ترك گفتند.

### همنویان

و اکنون سراسر خاک آسیا که از ساکنانش خالی شده است، می‌ماید. خشایارشا مردمش را با خود برده است. دریغ، خشایارشا آنان را به کام مرگ فرستاده. دریغ، خشایارشا، جسورانه آنان را بر زورق‌های شکننده سوار کرده.

چه سالار بی‌آزاری بود داریوش، برای مردمش.<sup>۳۱</sup> داریوش کمانگیر، سالار محبوب سوزیان<sup>(۱۵)</sup>. زورق‌های تیره‌فام سبک‌سیر پیادگان و ناویان را بر پشت خود برده‌اند. افسوس، زورق‌ها آن‌ها را در دیار نیستی پیاده کرده‌اند. دردا، زورق‌ها، سرنشینان خود را به بلا سپردند، به دست یونانیان. از قراری که می‌گویند، خود شاه نیز به دشواری جان به در برده است، در بیابان‌های تراس، بر رود یخ‌زده. و اما کسانی که برجای ماندند، افسوس! سرنوشتی شوم آن‌ها را از پای درآورد. و اکنون گرداگرد سواحل کیخروس پیکره‌ایشان بر آب افتاده. دردا، بخروش و چهره بخراش، شکوه‌ات را با صدای بلند به آسمان برکن، و نوای بی‌نوائیت را از دل برآر، باشد که اندوهت تسکین یابد.

(۱۵) suzian کلمه یونانی منطبق بر خوزستان kyxhreus.

بازیچه دست خیزاب‌ها. نوباوگان گنگ دریا،<sup>(۱۶)</sup> با ناخن‌های خود تن آن‌ها را می‌خراشند. دردا، هر خانواده در عزای کسی است که از دستش داده است، و پیران فرزندان کف داده می‌مویند. افسوس، افسوس، رنج‌های آن‌ها بی حد و شمار است و دردی جانگزای در آن‌هاست. و مردم خاك آسیا، از این‌پس دیگر رعبی از شاه بر دل نخواهند داشت؛ و مردم خاك آسیا از این‌پس دیگر به قانون ایرانیان گردن نخواهند نهاد، و خراجی که سرانشان بر آن‌ها ببندند، نخواهند پرداخت.<sup>۳۲</sup> دیگر در برابر آن‌ها پشت خم نخواهند کرد و سر به اطاعت فرود نخواهند آورد؛ زیرا شاه، دیگر آن شاه پیشین نیست. زبان‌ها نیز از این‌پس در قید نخواهند ماند، زیرا مردم رهاشده، آزادانه سخن می‌گویند، آن‌گاه که یوغ زور از گردن آن‌ها برداشته شود. قدرت ایران را زمینی خون‌آلود، به نام جزیره آژاکس - که موج‌ها سر بر آن می‌کوبند - در خود دفن کرده است.

#### بانوی بانوان

دوستان، کسی که زیر و بم زندگی را آزموده است، خوب می‌داند که چون انسان‌ها با رگبار گزندها کوفته شوند، از هرچه در برابر خود ببینند به هراس می‌افتند؛ درحالی که اگر بخت با آنان یار باشد همواره در این خوشبینی به سر می‌برند که نسیم کامروائی هرگز از وزیدن باز نخواهد ایستاد.

برای من امروز همه چیز بیم‌انگیز است. هرچه را می‌بینم، خدایان مُعاند را، در برابر چشم می‌آورد. آوائی در گوشم طنین

می‌افکند که بانگ نویدبخش نیست، از بس روحم از بیم بدبختی  
خموده شده است. از این روست که در این ساعت، راه شبستان را تا  
بدین جا پیاده و بی کوکبه پیمودم، تا به روان پدر خشایارشا، نیازی  
شفیع شونده تقدیم دارم. نیازی آرامش‌بخش ارواح مردگان،  
بدین گونه:

شیر گوارای گاوی که هرگز گردنش جور خیش ندیده؛  
انگبینی مصفا، دسترنج ماده زنبوری که آن را از گل‌ها به یغما گرفته؛  
و بر آن‌ها آبی افزوده‌ام که از چشمه‌ای بکر فیضان کرده است؛ و نیز  
آن نوشابه ناب از مادری وحشی، از خون شادی بخش تاکی کهنسال،  
و میوه خوشبوی زیتونی بورفام که برگ‌های همیشه‌سبز دارد، و  
حلقه‌های گل، که دوشیزگان زمین روزی بخش‌اند.<sup>۳۳</sup> اکنون دوستان،  
همراه با این جرعه‌افشانی مردگان، سروده‌های شفقت‌انگیز زمزمه  
کنید، و داریوش خدایگان را فراخوانید، درحالی که من این نثارها را  
که زمین خواهد نوشید، به ایزدان اقلیم عدم پیشکش می‌کنم.

#### مهرت‌همنویان

بانوی بانوان ایران، جرعه‌هایت را به قرارگاه اموات  
فروفرست، و ما در همان حال، با سروده‌های خود مسئلت خواهیم کرد  
که ایزدان عالم مردگان، در قعر خاک نظر لطف خود را به جانب ما  
بگردانند.

ندای ما را بشنوید، ای الوهیت‌های مقدس جهان دوزخی،  
زمین، هرمس<sup>(۱۷)</sup> و تو ای سالار مردگان، روان داریوش را از قعر خاک

(۱۷) Hermes: در اساطیر یونان، پسر زنوس و مایا Maia که یکی از مسؤولیت‌هایش رهبری  
ارواح به دیار عدم بود.

به عالم روشنائی فرافرستید، زیرا اگر او بهتر از ما علاج دردهای ما را می‌شناسد، تنها اوست از جمع میرندگان که خواهد توانست راه رهایی را به ما بنماید.

#### همنویان

داریوش همایونبخت، پادشاه، همپایه ایزدان، آیا صدای مرا می‌شنود؟ آیا می‌شنود این ندا را که به زبان روشن پارسى و با لحنی گرانبار از درد و شکوه ادا می‌شود؟ رنج‌های بی‌حد و شمار خود را به سوی او فریاد می‌زنم. آیا از قعر خاک، مرا می‌شنود؟ آری، تو ای خاک، و شما سایر حکمگزاران عالم مرگ، از قلمرو خود رها سازید، این روح شکوهمند را، این خداوندگار ایرانیان را که در شوش دیده به جهان گشوده است، و به عالم بالا روانه کنید کسی را که سرزمین ایران هنوز نظیر او را نیافته است. آری این قهرمان عزیز است، و دخمه او عزیز، زیرا روحی را در خود نگاه می‌دارد که نزد ما مکرم است. ای آئیدونئوس<sup>(۱۸)</sup> بازگردان به عالم روشنائی، ای آئیدونئوس، بازگردان شاه بی‌همال، داریوش را، هان و هان!

☆☆☆

هرگز او سر بازان خود را در معرکه خونین نبرد از دست نداد. ایرانیان او را «الهام گرفته از ایزدان»<sup>(۱۹)</sup> می‌نامیدند، و در واقع چنین بود، زیرا می‌دانست چگونه سپاهیان خود را از تنگناها بگذراند.

☆☆☆

(۱۸) Aidôneus : نام دیگری برای هادِس Hadés ایزد عالم مردگان.

(۱۹) L'inspiré des dieux

شهریار پیشین، شهریار پیشین، بیا، بیا. بر فراز این بلندی  
 پدیدار شو. پای خود را که در کفش زرین فام<sup>۳۴</sup> است به ما بنما. تَارَك  
 تاج کیانیت را به درخشش آر، بیا، پدر نیکوکار<sup>(۲۰)</sup> داریوش، آه!  
 بیا و از این سیه‌روزی‌های باورناپذیر باخبر گرد. شاه شاهان  
 پدیدار شو. ابری از مرگ بر سر ما سایه افکنده است، همه جوانان  
 ما به کام نیستی رفته‌اند، بیا، پدر نیکوکار، آه!  
 دریغ، دریغ، ای تویی که بر مرگت آن همه اشک ریخته شد. از  
 چهره این بلا بر کسانی که بر آن‌ها می‌گرییم نازل گشت؟ به چه گناه  
 این فاجعه دوگانه (در خشکی و دریا) روی نمود، و ناوهای ما با سه  
 ردیف پاروزن، به باد فنا رفتند؟ دیگر نیستند، دیگر نیستند.

#### روح داریوش

وفاداران، یاران روزگار جوانی من. پیران، شهر من از چه  
 بلایی در عذاب است که می‌گریید و بر سینه می‌کوبید، و زمین دهان  
 می‌گشاید؟ دیدار همسرم در کنار گورم دهشت‌زده‌ام می‌دارد،  
 جرحه‌فشانی‌های او را با حُسن قبول پذیرا شدم، و شما خودایستاده  
 در کنار این دخمه مویه می‌کنید، ناله‌های زار برمی‌آورید و روان مرا  
 فرامی‌خوانید؟<sup>۳۵</sup> لیکن، آسان نیست رخصت طلبیدن از دنیای  
 مردگان، خاصه آن‌که ایزدان اقلیم مرگ به گرفتن راغب‌ترند تا به  
 رهاکردن. اما من از پایگاهی که در میان آنان داشتم، کمک گرفتم و  
 اکنون در این جایم.<sup>۳۶</sup> شتاب کنید تا از دیر ماندن در نزد شما

(۲۰) Bien faisant از این کلمه در ترجمه‌های مختلف صورت‌های متفاوتی آمده  
 (شکست‌ناپذیر، در ترجمه فرانسه چاپ فلاماریون) undarkened (روشن‌روان، در ترجمه  
 انگلیسی).

بازخواستم نکنند. چه بدبختی تازه‌ای به ایرانیان روی نموده است؟

#### همنویان

جرأت نداریم بر تو نگاه افکنیم، جرأت نداریم از روبه رو با تو همسخن شویم. هیبت تو مانند گذشته ما را بیم زده می کند.

#### روح داریوش

اکنون که به لابه‌های شما سر فرود آوردم و از عالم «هاس» (عدم) به نزد شما روی نهادم، ماجرا را دراز نکنید، مختصرگو باشید. رعبی را که از مهابت من در دل دارید کنار بگذارید و آن چه گذشته است به تمامی بر زبان آورید.

#### همنویان

از این که فرمان تو را به جای آوریم بیم داریم. بیم داریم که رویارو با تو سخن گوئیم. دردناک است گفتنش به کسانی که محبوب مایند.

#### روح داریوش

خوب، چون ترس دیرینه شما را از سخن گفتن بازمی دارد، پس بر توست، ای همبستر سال‌های دراز، همسر بزرگوارم، که از گریه و ندبه باز ایستی و شرح ماجرا را بگویی. درد و رنج، نصیب طبیعی آدمیزاد است؛ بسیاری از گزندها از دریا سر برمی آورند، بسیاری از خشکی بر میرندگان فرومی افتند، اگر زمانه به آنان عمری دراز بخشد.

#### بانوی بانوان

ای تویی که بخت بلندت از بخت یاری همه آدمیزادگان

درگذشت؛ زیرا از روزی که چشمانت را به روشنائی روز گشودی، تا به آخر، محسود همهٔ ایرانیان<sup>۳۷</sup> و بهره‌ور از زندگی سراپا سعادت ایزدوار بودی، و حتی امروز نیز، من حسرت تو را می‌خورم که از جهان رفتی، پیش از آن که ورطهٔ مصیبت‌های ما را ناظر باشی. اکنون، داریوش، تو را می‌آگاهانم از آن‌چه بر ما گذشته است: در يك كلمه، سخن این است که شکوه و شوکت ایران سراپا از دست رفت.

روح داریوش

چه؟ آیا قحطی است، یا جنگ خانگی بر ایران فرو افتاده؟

بانوی بانوان

نه این و نه آن. بلکه سپاه ما یکسره نابود شده است، در نزدیکی آتن.

روح داریوش

بگو کدام يك از پسران من سپاه را به آن سو رانده؟

بانوی بانوان

خشایارشای پرخاشگر، که در این منظور، سراسر قاره را از مرد تهی کرد.

روح داریوش

از طریق دریا بود یا خشکی که او به این عمل دیوانه‌وار دست زد؟ بدبخت!

بانوی بانوان

هم در دریا و هم در خشکی. لشکرکشی صورت دوگانه داشت،

و دو جبهه گشوده شد.

روح داریوش

چگونه سپاهی بدین پایه هنگفت، توانست از دریا بگذرد؟

بانوی بانوان

با تعبیه‌ای که دو کرانه تنگه هله را به هم می‌پیوست تا  
گذرگاهی ایجاد کند.

روح داریوش

و او امکان یافت که بسفر بزرگ را رام خود سازد؟

بانوی بانوان

آری، یکی از ایزدان<sup>۳۸</sup> او را در این مشکل کمک کرد.

روح داریوش

آه، چه بسا که ایزد مگار چشم بصیرتش را کور کرد.

بانوی بانوان

از بلائی که بر سر ما آمد چنین معلوم می‌شود.

روح داریوش

چه بر سر ما آمده است که شما بدین گونه نوحه‌گرید؟

بانوی بانوان

شکست نیروی دریائی، شکست نیروی زمینی را به همراه

آورد.

روح داریوش

یعنی همه مردان ما، به تمامی، با سلاح دشمن نابود شده‌اند؟

### بانوی بانوان

به این سبب است که شهر شوش، سراسر، بر فقدان مردانش  
می‌گرید.

### روح داریوش

خدای بزرگ، با تلف کردن این سپاه، چه پشتیبان یلی، چه  
تکیه‌گاهی از دست داده شد.

### بانوی بانوان

مردم «باختر» (شرق ایران) یکسره نابود شده‌اند، پیش از  
آن که به پیری برسند.

### روح داریوش

آه، بدبخت! وابستگان ما را از چه جوانانی بی‌بهره کرده  
است.

### بانوی بانوان

و آن گونه که می‌گویند، تنها خشایارشا با چندتن از  
همراهانش رهائی یافته‌اند.

### روح داریوش

فرجام لشکرکشی چگونه می‌نماید، آیا احتمال نجاتی برای او  
هست؟

### بانوی بانوان

همین اندازه خشنود است که توانست خود را به پلی برساند

که دو قاره را به هم می پیوندند.

#### روح داریوش

آیا بازگشتش، زنده، به قاره ما یقین است، درست است؟

#### بانوی بانوان

آری این یقین است، و کسی خلافتش را نگفته است.

#### روح داریوش

آه چه زود تحقق یافت کلام غیبگویان! پروردگار آثار این تفال‌ها را بر پسر من روان ساخت. امیدوار بودم که ایزدان، برای اجرای آن، زمانی صبر خواهند کرد، ولی هنگامی که خود شخص در نابودی خود شتاب می‌کند، خدایان نیز آن را تسریع خواهند کرد. امروز همه کسانی که در نزد ما گرامی بودند، به سوی سرچشمه بلاها رهسپر شدند، و این پسر من است که بی‌آن که چشم بینا داشته باشد، در تهور جوانیش، این بدبختی را به بار آورد؛ اوئی که به خود بالیده است که هلسپونت مقدس یعنی بسفر را که آبی ایزدی و آزاد است، مانند یک برده به زنجیر کشیده، و تنگه را دگرگون کرده، و تخته‌پاره‌هایی پیوندشده با چکش، بر آن افکنده تا از آن گذرگاهی استوار بسازد که سپاهی سترگ از آن بگذرد. او که میرنده‌ای بیش نیست، جوان خیره‌سر، پنداشته است که خواهد توانست بر همه خدایان پیروز گردد، و خاصه بر ایزد دریا پوزئیدون<sup>۳۸</sup>. آیا این یک عارضه روانی نیست که بر فرزند من عارض شده است؟ ترسم از آن است که حشمت و خواسته‌ای که با تلاش من گرد آمده، طعمه نخستین ناکسی شود که دست به سوی آن دراز کند.

## بانوی بانوان

این وسوسه را خشایارشای پرخاشگر، از مردان نفرتباری که گرداگردش بودند، دریافت کرد. در او می‌دمیدند که پدرت داریوش با برق شمشیر، گنجی هنگفت برای فرزندان‌ش بر جای نهاد، درحالی که تو از بی‌حمیتی، شبستان میدان کارزارت است، بی افزودن دیناری بر ثروت خانوادگی؛ و او با شنیدن مکرر این سخنان از زبان این نابکاران، بر آن شد تا سپاهی گرد آورد و به یونان بتازد.<sup>۳۹</sup>

## روح داریوش

پس اینانند مسبب این مصیبت بدین پایه گران، بدین پایه فراموش‌ناشدنی، بدان گونه که هرگز ضربه‌ای همانند آن بر قومی فرود نیامده، و او را از خود تهی نساخته است. زمانی که روزگار افتخار فرمانروائی بر آسیای روزی‌دهنده رمگان را به يك فرد ارزانی داشت، و عصای سلطنت را در کف او نهاد، مدوس<sup>۴۰</sup> نخستین کس بود که بر خلق فرمان راند. پسرش کارهای ناتمام او را به پایان رساند. خرد بر او حاکم بود. سومی، بعد از او، کورش بود، برگزیده بخت که قدرت را به دست گرفت و صلح و آسایش را به مردم خود ارزانی داشت. او لیدیه را گشود و فریقیه، و سراسر ایونیه را به اطاعت آورد، و همواره دست خدایان همراهش بود، زیرا که سرشار از فرزاندگی بود.

پسر کورش چارمین شهریار بود. پنجمین کس که به شهریارى رسید، مردس<sup>۴۱</sup> بود، مایه ننگ کورش و این اورنگ کهن سال. لیکن آرتافرنز دلاور بانیرنگ، او را در کاخ خود از میان برداشت، به کمک دوستانی که برای این مهم برگزیده شده بودند.

(ششمی مارافیس<sup>(۲۱)</sup>) بود و هفتمی آرتافرنز). آن گاه، خود من، که هرچه را از بخت می‌خواستم، بر آرزوی خود کامروا شدم. لشکرکشی‌های بسیار کردم، به فرماندهی سپاهی گران، ولی هرگز يك چنین شکستی کشور خود را عاید نکردم.

واما خشایارشا، پسر من، او جوان است و جوانی می‌کند، بی آن که سفارش‌های مرا دریاد داشته باشد. پس بدانید، یاران دیرینه من، چون همه کسانی را که بر این کشور فرمان راندند، در برابر چشم آوریم، خواهیم دید که هرگز گزندى چنین از آنان بر این خاک عارض نشده است.

#### رهبر همنویان

اکنون، شهریارا، چه نتیجه‌ای از حرف‌های تو بگیریم؟ از چه راه ما مردم ایران خواهیم توانست پس از این شکست، در حد ممکن از نو به نيك روزی دست یابیم؟

#### روح داریوش

از این راه که دیگر هرگز به فکر جنگ با یونانیان نیفتید، هرچند شمار سپاه «مادها»<sup>(۲۲)</sup> از این هم افزونتر باشد، زیرا خاک نیز در کنار آنان به جنگ برپا خواهد خاست.

#### رهبر همنویان

چه گفتی؟ چگونه خاک جنگ می‌کند؟

(۲۱) Artaphrènes : Maraphis نظری است خلاف تاریخ زیرا این دو تن به پادشاهی نرسیدند.

(۲۲) منظور هخامنشیان است.

### روح داریوش

با تلف جمعیت بی شماره‌ای که به او روی برند، از طریق قحطی.<sup>۴۲</sup>

### رهبر همنویان

ولی ما سپاهی زبده آماده می‌کنیم، مسلح به سلاح سبک.

### روح داریوش

آن عده هم که در خاک یونان مانده‌اند، برای آنان از سوی سپهر، نه سلامت خواهد بود و نه توفیق بازگشت.

### رهبر همنویان

چه گفتی؟ آیا همه سپاهیان ایران به تمامی خاک اروپا را ترك نگفته، و از تنگه‌ها به سلامت عبور نکرده‌اند؟

### روح داریوش

نه بیشتر از چندتن از میان هزاران؛<sup>۴۳</sup> اگر بخواهیم به خواست خدایان که از طریق تفال ابراز شده است اعتماد کنیم، باید به این باور برسیم. این را از آن‌چه تاکنون به تحقق پیوسته است قیاس گیریم، زیرا خواست‌های خدایان تفکیک‌ناپذیر است، نمی‌شود که بعضی به اجرا درآید و بعضی دیگر نه.

و اگر چنین است، خشایارشا با گذاردن شماری از سپاه برگزیده در یونان، مغرور امید بیهوده شده است. اینان در منطقه‌ای که اسوپوس با آب خود دشت را بارآور می‌کند، برای خاک بوئسیا

کود پرزوری خواهند شد. در آن جاست که ملعنتی عظیم در انتظار آن‌هاست، به کیفر خشونت و غرور اهانت‌هایشان؛ آنان، که چون بر خاک یونان پای نهادند شرم نداشتند از این که به تندیس‌های خدایان هتک حرمت روا دارند و معبد‌ها را بسوزانند. نیایشگاه‌ها را خراب کردند و شمایل‌های مقدس را از پایه‌های خود برآورده درهم و برهم واژگون افکندند.<sup>۴۴</sup> چون بدی کردند، به جزای آن عذاب خواهند دید. و بازهم تمام نیست. هنوز به اوج بینوایی خود نرسیده‌اند. هنوز این عذاب در جوشش خواهد ماند، و کلان خواهد بود حجم خونی که بر اثر زوبین دوریائیان بر خاک پلاته ریخته خواهد شد.

توده‌های نعش تا سه نسل در برابر چشمان آدمیان به زبان بی‌زبانی سخن خواهند گفت، و بیان حال خواهند کرد که يك ميرنده نباید خیال‌هایی خارج از فراخور وضع محتومش در سر بپروراند. زیرا خشونت چون رشد کند، خوشه‌های بدبختی می‌رویاند که این خود يك خرمن اشك را به بار می‌آورد. شمائی که شاهد این کیفرید، آتن و یونان را در یاد خود نگاه دارید، و فراموش نکنید که هیچ کس نباید نصیب موجود خود را به دیده تحقیر بنگرد، و با طمع بستن به نصیب دیگران، سعادت بزرگی را واژگون کند. پروردگار لحظه‌ای غافل نیست که اندیشه‌های بیش از حد بلندپروازانه را مجازات نماید.<sup>۴۵</sup> او درباره آن‌ها حسابرسی سختگیرانه‌ای دارد؛ و اکنون، چون خشایارشا از خرد بی‌بهره است، با سرزنش‌های بخردانه خود به عقل بازش آورید، باشد که بیش از این با جسارت بی‌حفاظانه خویش خدایان را خشمناک نکنید. و تو ای مادر پیر ارجمند خشایارشا، به شبستان خود بازگرد، جامه‌های شایسته با خود برگیر و

به پیشواز پسرَت روی گذار، زیرا از گرانی رنجی که از مصائبش به او دست داده، جامه‌های مطرّزی را که دربر داشت سراپا دریده است. بر توست که با سخنان مهرآمیزت او را آرام کنی زیرا تنها کسی هستی که او از سخن گفتن بازش نخواهد داشت.

واما من اکنون به قعر ظلمت خود در دیار مردگان فرومی‌خرامم، و شما پیران قوم، بدرود باشید. با همه بدبختی‌ها نشاط هرروزه زندگی را از خود دریغ مدارید. نعمات دنیا مردگان را کمترین سودی نیست.

(روح داریوش می‌رود)

رهبر همنوایان

آه، چه ناگوار است شنیدن مصائب بی‌شماری که ایرانیان را دربر گرفت و هنوز هم دست بردار نیست.

بانوی بانوان

پروردگارا، چه اندوهی بر دلم نهاده است این سیه‌بختی‌ها، ولی از همه دلشکاف‌تر آن است که بشنوم که پسرَم بر تن جامه‌های ژنده دارد. پس می‌روم به کاخ تا پوشیدنی دیگری بیابم و به پیشوازش بشتابم؛ چه، در مصیبت به خود و انخواهم گذاشت کسی را که عزیزتر از اویم نیست.

همنوایان

خداوندا، چه زندگی باشکوه و آسوده‌ای در شهرهای خود داشتیم، آن‌گاه که داریوش، شهریار پیر توانا، نیکوکار،

شکست ناپذیر، که همپایه ایزدان بود، بر کشور فرمان می‌راند. نخست آن که سپاهیان ما شهرت جهانگیر داشتند؛ به هنگام شهرگشائی بر وفق آئین رفتار می‌کردند و بی‌گزند و پیروزگر، به خانه‌های آسایش بخششان بازمی‌گشتند.

چه تعداد شهرها که داریوش فتح کرد، بی‌آن که از رود هالیس فراتر رود، و گاه، بی‌آن که از خانه خود پای بیرون نهد. در این شمار بودند شهرهای ساحلی استریمونی که همسایه آبادی‌های تراسی هستند، و شهرهای دیگر، دور از دریا، شارسان‌های بارودار که در فرودآوردن سر به اطاعت او درنگ نمی‌کردند، و شهرهایی که به موقعیت خود در اشراف پر جلگه هله می‌نازیدند، و به خلیج پروپونتی و دهانه پونت.<sup>۲۶</sup>

و جزایری که در امواج شسته می‌شوند، رو به روی دماغه دریائی، که در جوار کشور ما گردن افراخته‌اند، مانند لسبوس و ساموس که زیتون می‌رویانند و خیوس و ناکسوس و میکونوس و اندروس که همسایه دیوار به دیوار تنوس است.

او همچنین فرمان می‌راند بر جزایر میان دو کرانه لِمَنوس، سرزمین ایکاروس و رودس و کنیدوس و شهرهای قبرس، پافوس، سولی و سالامیس که کرسیش امروز ندبه‌های ما را برانگیخته است.<sup>۲۷</sup> و در خاک ایونیه، شهرهای یونانی پرخواسته و پرجمعیت، بر اثر فرزاندگی او و نیروی خستگی ناپذیر سپاهیان سلحشورش و

|                    |        |           |         |        |
|--------------------|--------|-----------|---------|--------|
| Halys (قزل اویماق) |        | Propontie | Pont    | Lesbos |
| Samos              | Chios  | Naxos     | Myconos | Andros |
| Tenos              | Lemnos | Icaros    | Rhodès  | Cnidos |
| Paphos             | Soli   |           |         |        |

ياورى هائی که از جانب همه قوم ها به او می شد، گشوده گشت. اما امروز ما - بی شك به اراده خدایان - دستخوش قهقرا شده ایم، به دنبال ضربه شکستی وحشتناك که در دریا بر ما عارض گشت.

#### خشایارشا

آه، تیره روز منا که بازیچه بلیه ای چنین دهشتناك و پیش بینی ناپذیر شدم. سرنوشت با چه قساوتی خود را بر قوم ایرانی فروافکنده است. بر سر من بینوا چه خواهد آمد؟ به دیدار این پیران شهرم نیرو از تنم می رود و زانوانم به لرزه می آیند. آه پروردگارا، چرا تقدیر مرا نیز به همراه جنگاوران نابودشده ام، به کام مرگ فرو نبرد؟

#### مهرتهموایان

دریغ، شاهها می گرییم بر سپاه برومندی که داشتیم، و بر شکوه بزرگ شاهنشاهی ایران، و این گل های سرسید رزم آوران، که دست تقدیر آن ها را درو کرد.

#### همنوایان

این خاك نوحه می کند بر جوانانی که از سینه او زاده شدند و خشایارشا آنان را بر باد داد. خشایارشا، وادی مردگان را از ایرانیان پر کرده است. به کام عدم فرورفتند، هزاران هزار جوان که چشم و چراغ کشور بودند؛ کمانداران پیروزمند، در گروهی انبوه به چنگ مرگ. بگرییم، بگرییم بر جانبازان دلاوران، و تو ای آسیا که تاج سر این کره خاك هستی<sup>(۲۳)</sup> چه وحشتناك ضربه ای بر زانوانت فرود آمده

است.

#### خشایارشا

این منم، دریغ، رقت انگیز، بخت برگشته، که بدین سان آفتِ  
نژاد و سرزمین پدران خود شدم.

#### همنویان

به جای تهنیتِ بازگشتت، آیا خروش مرغوای شوم را  
می شنوی؟ نوحه‌ای چون گریندگان ماریاندین<sup>۴۷</sup> که از ضجه‌ها  
بازنمی ایستند، غرقه در اشک.

#### خشایارشا

به ناله‌های زار سوگ‌آلود ادامه دهید، زیرا امروز بخت به من  
پشت کرده است.

#### همنویان

آری ناله‌های زار برخوایم آورد. مویان بر شکست  
وصف ناپذیری که در دریا بر تو عارض شد. بر شهر خوایم گریست  
و بر مردم ایران؛ غریو شکوه برخوایم آورد و خود را در اشک  
غوطه‌ور خوایم کرد.

#### خشایارشا

خدای یونانیان همه چیز را از ما گرفت. خدای یونانیان با  
چیره داشتن کشتی‌ها، وزنه را به سوی دیگر راند، و دشت مصیبت و  
کرائه بدبختی را درود.

## همنوايان

افسوس، به فریاد آی و از آن چه گذشته است خبری آشکار  
کن: کجایند باقیماندهٔ دوستان فراوانت. کجایند کسانی که در کنارت  
می‌جنگیدند: فرناداکس، سوساس، پلاگون، دوتاماس، پزامیس،  
سوسیکانس و آگاباتس که هگمتانه را ترك گفت؟

## خشایارشا

به کام مرگ رفتند، آن گاه که از يك کشتی تیریائی<sup>(۲۴)</sup> به زیر  
افتادند. آنان را در کرانهٔ سالامین بر جای نهادم، درحالی که پیکرشان  
بر صخره‌های زمخت می‌خورد.

## همنوايان

دریغ بر سر فرنوکس چه آوردی؟ و یا بر اریوماردوس دلیر،  
شاهزاده سواکس کجاست؟ لیلانیوس والاگهر، ممفیس، تری بیس و  
ماسیتراس و ارتمبارس و هیستائیکمس؟ ما را از آن بیاگاهان.

## خشایارشا

وای بر من، اینان چشمشان بر آتن کهنسال نفرتبار افتاد، و  
همگی به ناگهان، افسوس، افسوس نگو نبخت‌ها، بر شن‌های ساحل  
درغلطیدند.

(۲۴) Tyre بندری در فنیقیه

|             |             |         |         |         |
|-------------|-------------|---------|---------|---------|
| Pharandakès | Sousas      | Pélagon | Dotamas | Psammis |
| Agabatas    | Salamin     | Seuakés | Lilaïos |         |
| Masistras   | Histaichmas |         |         |         |

## همنویان

همه آنان را در آن جا بر جای نهادی، بر جای نهادی، کسی  
 را که بر ده‌ها هزار تن سروری می‌کرد؛ هزاران هزار از سپاهیان ایران،  
 کسی که چشم همواره وفادار تو بود. الپستوس، پسر باتانوخوس،  
 (پسر) سسامس، پسر مگاباتس و پارتوس و اویبارس بزرگ، همه را  
 بر جای نهادی؟ وای، وای، چه بدبختی‌ای، این کشته‌ها که تو به ما  
 اعلام کردی، برای ایرانیان شریف، کشته‌هایی بی‌همالند.

## خشایارشا

آه، تو در من تأسف سهمگینی برمی‌انگیزی، از مرگ یاران  
 دلاورم؛ با این کلمات وحشتبار، وحشتبار، که دلگرایند به شنیدن، از  
 این کشته‌های بی‌همال.

## همنویان

و بر کسان دیگر نیز ماتم زده‌ایم: خانتیس که بر ده‌هزار فرمان  
 می‌راند، و آنخارس سلحشور و دیائیکسیس و آرسیامس که فرماندهان  
 سواران بودند، و داداکس و لیتیمنس و تولموس، سیری ناپذیران  
 جنگ. باورنکردنی است، باورنکردنی، که اینان به دنبال تخت روان  
 تو روان نباشند.<sup>۴۸</sup>

## خشایارشا

مردند کسانی که بر سپاهیان من فرمان می‌راندند.

Alpistos

Batanôkhos

Sésamas

Parthos

Oibarés

Xanthis

Ankharés

Diaïxis

Lytimnés

Tolmos

همنوايان

مردند، افسوس بی گور و کفن.

خشایارشا

افسوس، افسوس.

همنوايان

افسوس، افسوس، خدایان مصیبتی نامنتظر فروفرستادند.  
سهمناك، چون کسانی که مورد خشم «آته» قرار می گیرند.

خشایارشا

بلازده شدیم، و چه بلائی درمان ناپذیر!

همنوايان

بلازده شدیم، و نشانه اش از هرسو پیداست.

خشایارشا

مصیبتی نگفتنی و نشیدنی، مصیبتی نگفتنی و نشیدنی.

همنوايان

و آن رویاروئی نکبت بار با ناوگان ایونیه سرآغازش بود، قوم  
ایرانی در جنگ طالع نداشته.

خشایارشا

به یقین، چه ضربه ای برای من سیه روز که چنین سپاه بزرگی  
را از دست دادم.

همنویان

قدرت ایران عظیم بود، چه از آن بر جای مانده است؟

خشایارشا

می بینی که از ساز و برگ من چه بر جای مانده.

همنویان

می بینم، می بینم.

خشایارشا

همین جلد پیکان های خالی.

همنویان

همین است که گفتی تو را رهائی داده؟

خشایارشا

و این ترکش که تیر در آن جای می گیرد.

همنویان

ناچیز است در میان آن سیارها.

خشایارشا

مدافعان خود را از دست دادیم.

همنویان

مردم ایونیه، از پیکار گریزان نیستند.

خشایارشا

بی اندازه سلحشور. از این رو بود که من به چشم خود این  
مصیبت نامنتظر را دیدم.

همنویان

منظورت، از هم پاشیدگی ناوگان جنگی است؟

خشایارشا

جامه هایم را بر تن دریدم، با نظاره این بدبختی.

همنویان

دریغ، دریغ.

خشایارشا

آری، افزون بر دریغ.

همنویان

آری، بدبختی های ما دوگانه و سه گانه اند.

خشایارشا

غم نصیب ماست، شادی نصیب دشمنانمان.

همنویان

و نیروی ما درهم شکسته شد.

خشایارشا

دیگر حتی جاندارانی برای من نمانده است.

همنویان

به علت شکست نیروی دریائیمان.

خشایارشا

بگری، بگری، بر اندوه ما و بازگرد به کاخ.

همنویان

دریغ، دریغ، اندوه، اندوه.

خشایارشا

به گریه من، با گریه پاسخ گوی.

همنویان

چه بینوا تسلانی است برای بینوایی بینوایان.

خشایارشا

نوی مرا با ناله دلخراش همراهی کن.

همنویان

دریغ، دریغ، بدبختی گرانی است، و از آن چه باری بر دلم!

خشایارشا

بر سینه بکوب، بکوب. و بنال برای همدردی با من.

همنویان

غرقه در اشکم و می مویم.

خشایارشا

با مویه‌ات به مویه‌های من پاسخ گوی.

همنویان

خوب سزاوارم که چنین کنم، سالار.

خشایارشا

صدایت را به ندبه بلند کن.

همنویان

دریغ، دریغ، می‌گیریم و مشیت بر سینه می‌کوبیم، ناله‌کنان.

خشایارشا

بر سینه بکوب و چون میسینیان<sup>(۲۵)</sup> غریو بر آر.

همنویان

دردا، و مصیبتا!

خشایارشا

به همراه آن، موهای سفید ریش را بر کن.

همنویان

با دو دست؛ با دو دست به زاری زار.

(۲۵) میسینی‌ها، مردمی از آسیای صغیر بودند که آنان نیز چون ماریاندینی‌ها، هنگام سوگواری به جیغ و زاری‌های گراف شهرت داشتند.

خشایارشا

فریادهای سخت برآر.

همنویان

این است آن چه می‌خواهم بکنم.

خشایارشا

با ناخن‌هایت پاره کن، پوششی که بر سینه‌ات است.

همنویان

دردا، و مصیبتا!

خشایارشا

موهایت را برکن، ناله‌کنان به سوگ سپاه.

همنویان

با دو دست، با دو دست، به زاری زار.

خشایارشا

چشمانت را از اشك تر کن.

همنویان

چشمانم پر از اشك است.

خشایارشا

تو نیز با گریه‌ات به گریه من پاسخگو باش.

همنویان

افسوس، افسوس!

خشیارشا

ناله کنان به کاخ بازگردد.

همنویان

دریغ، دریغ!

خشیارشا

دریغ، در میان شهر عبور کن.

همنویان

دریغ، آری، آری.

خشیارشا

گام‌های سنگین‌تان را با گریه همراه کنید.

همنویان

دریغ، خاک ایران که پایمال مصیبت شد.

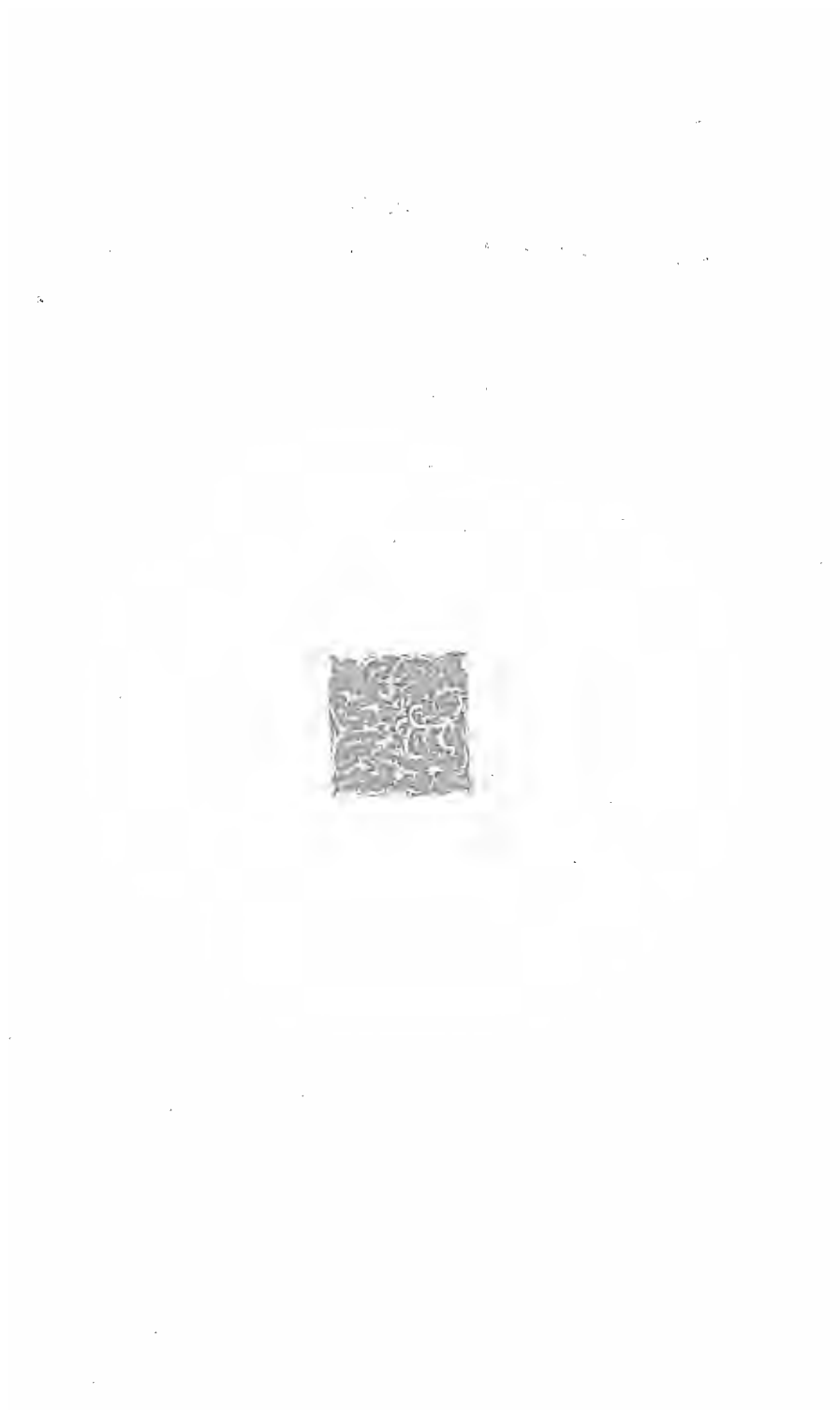
خشیارشا

دریغ، دریغ، دل سوزانیم بر کسانی که - دریغ، دریغ - بر  
زورق‌های سه ردیف پاروئی به هلاکت رسیدند.

### همنویان

دریغ، دریغ، من با ندبه‌های غم‌افزای خود تو را همراهی  
می‌کنم.

پایان نمایشنامه



## توضیحات

## توضیحات

۱. معتمدان کارگزاران مُلك بوده‌اند که در غیاب پادشاه امور کشور را به راه می‌بردند. نظیر «شورای سلطنتی» امروز. اینان در زمان هخامنشیان از میان بزرگان سالخوردهٔ خانوادهٔ شاهی، یعنی پارسیان و مادیان انتخاب می‌شدند.
۲. یونانیان همواره تصور ثروتِ هنگفت، بخصوص طلا در آسیا داشتند، و ایران را نماینده و فرد اجلای آسیا می‌شناختند. چه در نوشتهٔ ایسخیلوس و چه نزد سایر نویسندگان یونانی و رومی در موارد مختلف، به ثروت و تجمل آسیائی اشاره شده است.
۳. هرودوت تصریح دارد که سربازان پارسی (یا لااقل سرکردگان لشکر) زره زران‌دود بر تن داشتند.
۴. هگمتانه، همدان امروز پایتخت تابستانی هخامنشیان بوده است. کیسیا Kissia ناحیه‌ای بوده است از خوزستان که ایسخیلوس آن را شهری بارودار پنداشته.
۵. می‌دانیم که ایرانِ بزرگ در زمان هخامنشی مشتمل بر ایالات پیوسته و وابسته بوده. منظور از وابسته متصرفاتی است که با مردم سرزمین اصلی ایران اشتراك نژاد و زبان نداشتند. بر هر يك از این کشورها فرمانروائی ایرانی حکومت می‌کرد که «ساتراپ» خوانده می‌شد، و در امور داخلی استقلال‌گونه‌ای داشت. همهٔ آنان

شهریاران کوچکی بودند که تحت فرمان «شاه بزرگ» قرار داشتند.  
 ۶. ایسخیلوس سپاهیان ایرانی را که از سرزمین‌های مختلف  
 با هیأت‌ها و لباس‌ها و سلاح‌ها و زبان‌های گوناگون آمده‌اند با آب  
 و تاب توصیف می‌کند، تا دفاع یونان را در ناکام‌گذاشتن این هجوم  
 هرچه با اهمیت‌تر جلوه دهد.

۷. هله، دختر آتاماس Athamas پادشاه تبس بود که به همراه  
 برادرش فریکسوس Phrixos از دست نامادری خود «اینو» فرار کرد  
 و خود را در آب داردانل غرق نمود. از آن‌پس این تنگه به نام  
 او هلسپونت Hellsfont خوانده شد (۱.ش.).

۸. هرودوت توصیف این پل شناور را آورده است. دفعه  
 نخست که پل آماده می‌شود، طوفانی شدید آن را درهم می‌ریزد، دومین  
 بار آن را تعبیه می‌کنند. وصف هرودوت این است:

«قایق‌ها و زورق‌ها به هم بسته شدند؛ ۳۶۰ ناو در جهت  
 دریای سیاه و ۳۱۴ در جهت دیگر. از جانب دریای سیاه  
 به طرز اُریب قرار داده شدند، و از جانب هلسپونت به  
 طرز مستقیم، به جهت آن‌که فشار آب بر طناب‌ها کمتر  
 باشد. بخصوص لنگرهای قوی در قسمت‌های فرازین و  
 شیب‌دار تنگه به کار برده شد. آن‌ها که در ناحیه شرقی  
 بودند، به نحوی بودند که در برابر بادهای دریای سیاه  
 مقاومت کنند. آن‌ها که در جهت دیگر بودند، برای آن  
 بودند که باد وزنده از جانب دریای اژه را که از غرب و  
 جنوب می‌آمد، بی‌گزند سازند. در سه خط فاصله‌هایی  
 منظور شد، تا راه برای قایق‌هایی که می‌خواستند در مسیر

دریای سیاه عبور کنند باز باشد.» (کتاب. هفتم، ۳۶)

گیلبرت مری در این باره توضیحی دارد: «دو پلی که به فرمان خشایارشا بر هلسپونت بسته شد، در پندار عامه مردم یونان، نشانه‌ای از ابراز قدرتی نامتداول و غروری بود که هتک حرمت به خدایان شناخته می‌شد»، عجیب است که مهندس پل مردی یونانی بوده است به نام هارپالوس Harpalus که بدین وسیله راه ایرانیان را بسوی کشور خود می‌گشوده است.

این که در نظر یونانیان، اتصال دوسوی داردانل از طریق پل، عملی کفرآمیز می‌آمده، برای آن بوده است که اروپا را از آسیا جدا می‌دانستند و جدا می‌خواستند. به ادعای آنان این جدائی از جانب خدایان ایجاد شده بود که نمی‌بایست در کار آنان مداخله کرد. ولی در باطن امر، قضیه آن بوده است که نمی‌خواستند با اتصال دو قاره، امنیت کشورشان از جانب آسیائیان مورد تهدید قرار گیرد.

۹. در افسانه‌های یونانی، شاهان ایران، از تبار پرسئوس Per-seus شناخته می‌شدند، که از زنی به نام دانائِه Danaë زائیده شد. زئوس با این دختر در زیر باران طلا همبستر گشت و پرسئوس از او به دنیا آمد. این افسانه از جانب یونانیان برای آن ساخته شده است تا نژاد ایرانی را با نژاد یونانی خویشاوند قلمداد کند، همان گونه که افسانه ایرانی اسکندر را از پدر ایرانی دانسته است. (شاهنامه، چاپ مسکو، پادشاهی دارا، ۳ و ۴).

هرودوت ایرانیان را مدعی این نسب افسانه‌ای می‌شناسد که نادرست است. می‌نویسد:

«خشایارشا پس از ورود به خاک یونان به مردم «آرگوس»

پیام فرستاد:

«ما ایرانیان معتقدیم که از تبار پرسس Perses می‌باشیم که پدرش پرسئوس پسر دانائو بود، و مادرش اندرومدا Anderomeda دختر سفئوس Cepheus، بدین گونه ما و شما از يك خون هستیم. بنابراین برای ما درست نخواهد بود که با مردمی بجنگیم که با آن‌ها ریشه مشترک داریم و برای شما نیز درست نیست که به کسانی که با ما دشمن هستند کمک کنید. شما بهتر است که خود را از جدالی که در پیش است دور نگه دارید و در آن شرکت نجوئید. اگر کارها آن گونه که من امیدوارم پیش برود، هیچ مردمی در جهان نخواهد بود که بیشتر از شما مورد التفات من باشد» (کتاب هفتم، ۱۵۲).

و اهالی آرگوس هم در جنگ شرکت نجستند.

۱۰. منظور اراابه آشوری است؛ ایسخیلوس سوریه را با آشور اشتباه گرفته است.

۱۱. سلاح اصلی ایرانیان تیر و کمان، و سلاح اصلی یونانیان زوبین و نیزه بوده است. گیلبرت مری در این باره توضیحی دارد:

«پیاده‌نظام ایران کمان و خفتان‌های مجوف به کار می‌بردند که به آنان اجازه می‌داد تا به چالاک‌ی حرکت کنند. یونانیان سلاح سنگینی داشتند که عبارت بود از زوبین و زره برای جنگ تن به تن. به این حساب،

پندارشان آن بود که کمانداران سيك اسلحه در برابر آن‌ها  
ایستادگی نمی‌کنند. واقع امر آن بود که آتنيان نیز  
تیراندازان خوبی بودند.»

چنين می‌نماید که نوع اسلحه، مقداری ارتباط با وضع اقلیمی  
و جغرافیایی ملت‌ها داشته. در کشوری وسیع و کوهستانی مانند  
ایران، سلاح دورزن چون تیر که می‌بایست بر اسب‌های تیزرو به  
کار برده شود، زمینه‌دارتر بود. درحالی که در کشور کم‌عرصه‌ای مانند  
یونان، سلاح متناسب با نبرد رو در رو انتخاب می‌شده است.

۱۲. نه‌تنها اعتقاد یونانیان آن بوده است که همهٔ امور و  
بخصوص جنگ‌ها بنا به مشیت خدایان انجام می‌گیرند، و آدمیزادگان  
به ایستادگی در برابر این اراده ناتوانند، بلکه ایسخیلوس خود  
بخصوص بر این موضوع تکیه دارد تا شکست ایرانیان را ناشی از  
مجازات الهی بداند.

۱۳. کلمه پرسای Persai در نزد یونانیان مفهومی تلفظی به  
خود گرفته بود که معنی آن در زبان یونانی «ویرانگری» است،  
همان‌گونه که کلمه رومه Rômê در یونانی معنی «نیرو» می‌دهد و  
تقارن تلفظی آن موجب شده بود تا یونانیان بیم از روم را در دل گیرند  
(گ.م.).

۱۴. به کار بردن کلمه خداوندگار به معنای خدا دربارهٔ شاه،  
از جانب ایسخیلوس اشتباه می‌نماید. بیشتر شاهان شرقی از نظر  
مردم خود خداگونه شناخته می‌شدند، و این تأثیر شرقی بود که  
امپراطوران روم را به بستن افتخارات الهی به خود برانگیخت. اما  
«شاه بزرگ» ایران، ممکن است در اعتقاد رعایای غیرایرانی خود که

در نواحی مختلف می زیستند، به عنوان خدا مورد پرستش شناخته شده باشد، لیکن از جانب مردم ایران که مزدائی بودند هرگز (گ.م.).  
 ۱۵. ایسخیلوس ایران و یونان را دو خواهر برابر می خواند، هردو زیبنده، که جامه ها و آرایش متفاوت دارند. یونانیان با همه تفرعنی که درمورد تمدن و نژاد خود داشتند، افتخار می کردند که با ایران هخامنشی برابر شناخته شوند.

۱۶. یونانیان بر این باور بودند که برای زدودن اثر يك کابوس باید خود را به آفتاب نشان دهند، به محراب روی برند و آن رؤیا را با خوابگزاری که جواب موافق بدهد، در میان نهند. همان تعبیری که از آن می شد، اثر خاص در روان خواب بیننده می نهاد (گ.م.).

۱۷. در متن فرانسه برای مرغ اول کلمه Aigle و مرغ دوم کلمه Faucon به کار رفته است. در ترجمه انگلیسی گیلبرت مری به ترتیب Eagle و Hawk. در دو ترجمه فارسی افنان و خلیلی معادل مرغ دوم را «کرکس» نهاده اند، ولی از آن جا که هردو مرغ باید از يك جنس باشند، قوش درست تر به نظر می رسد. کرکس که مرغ لاشخواری است از نظر ایسخیلوس نمی توانسته است نماینده یونان باشد.

۱۸. در آن دسته از شهرهای یونان که قانون اساسی داشتند، اگر فرمانروائی مسؤول يك شکست بزرگ شناخته می شد، او را از قدرت فرود می آوردند و چه بسا که او را به مجازات می رساندند (گ.م.).

۱۹. در اعتقاد یونانیان ارواح مردگان در قعر زمین در ظلمت، که آن را هادس Hades می نامیدند، جای داشتند.

۲۰. این که شاعر این پرسش را بر زبان اتوسا مادر خشایارشا

می‌گذارد که آتن در کجای کرهٔ خاک قرار دارد، برای آن است که دستاویزی برای بیان بعضی نظریات خود بیابد، که در دنباله‌اش می‌آید. با آن همه روابطی که ایران با یونان داشت و جنگی که داریوش با آن‌ها کرد، بعید می‌نماید که ملکهٔ ایران نداند که یونان چگونه جایی است.

۲۱. ذکر خفتنگاه، تکیه بر غرب دارد که می‌خواهد جدائی شرق و غرب را نموده باشد.

۲۲. پاسخ اتوسا حاکی از تفکر شرقی اوست که بی‌وجود فرماندهی مقتدر، در رأس حکومت، ادارهٔ کشور را نامیسر می‌بیند. ادارهٔ سرزمین پهناوری چون ایران هخامنشی مستلزم فرماندهی محکم از جانب حکومت و فرمانبری از جانب مردم بوده است؛ درحالی که شهر-کشورهای یونان، با جمعیت کم می‌توانستند با شور و بحث و جدل و انتخابات و قرعه کار خود را بگذرانند. شاعر از زبان «مهرت همنوایان» می‌گوید: «آن‌ها (یعنی آتینان) برده و بنده هیچ بنی بشری نیستند.» هرودوت در همین زمینه نوشته است:

«دماراتوس Demarâtus پادشاه تبعیدی اسپارت (که در دربار ایران به سر می‌برد) به خشایارشا می‌گوید «آنان (یونانیان) آزادند، اما نه آزاد در هرچیز، يك آقا و سرور دارند که قانون نام دارد، که از آن می‌ترسند، بیشتر از آن چه بردگان آنان از آنان بترسند.» (کتاب هفتم، ۱۰۴).

۲۳. پارسیان نیمتنه و شلوار گشاد بر تن داشتند.

۲۴. ذکر خدایان چندگانه، باز اعتقاد یونانی است. ایرانیان

در آن زمان بیش از يك خدا که اهورامزدا بود، در مدّ نظر پرستش نداشتند.

۲۵. بسیاری از صخره‌های ساحل مدیترانه محلّ تردد انواع خاصی از پرندگان اند و به این حساب، نام آن‌ها را به خود می‌گیرند، چون صخره قوشان، صخره کبوتران و غیره... (گ.م.).

۲۶. بطور کلی در تاریخ نظامی موضوع عدد غیر قابل اعتماد است. هیچ قدرت دریائی تاکنون بیش از صد کشتی در مدیترانه نداشته است. ایسخیلوس تعداد را با اطمینان ذکر می‌کند. او قطعاً به شمار کشتی‌های یونانی دسترسی داشته است (که عددش را ۳۰۰ به اضافه ۱۰ می‌آورد). شاید سیاهه‌ای از شمار کشتی‌های ایرانی نیز دیده، یا اطلاعاتی از اُسرا کسب کرده بوده. در هر حال رقم او غلوآمیز می‌نماید. شاید منظورش کل ناوگان ایران بوده، نه فقط آن‌ها که در سالامیس حضور داشتند (گ.م.).

هرودوت عدد کشتی‌های ایران را ۱۲۰۷ به اضافه ۵۰ زورق، ذکر می‌کند (کتاب هفتم، ۱۸۴) که با رقم ایسخیلوس مطابقت دارد.

۲۷. نام این مرد یونانی سیکیموس Sikimos بوده است که مربی بچه‌های تیمستوکلس بود.

۲۸. منظور جزیره کوچک پسیتالیا Psyttaleia است در میان کرانه آتیک و دماغه سالامیس، که اکنون دماغه باربارا Barbara نامیده می‌شود. ایسخیلوس این صحنه را برای آب و تاب دادن به موضوع از خود افزوده است. یونانیان همیشه برای جنگ تن به تن در مقایسه با نبرد دریائی یا تیرافکنی، امتیازی قائل بودند، و به سربازان زوبین‌دار اهمیت زیاد می‌دادند. چون فرماندهی پیاده‌نظام با اریستیدس Aristides بوده است، بعید نیست که شاعر خواسته

باشد بدین وسیله از او نیز در کنار تمیستوکلس تجلیلی کرده باشد (گ.م.).

۲۹. «پا به گریز نهادن» البته خیلی غلوآمیز است. توضیح گیلبرت مری را در این باره می آوریم:

«بعد از شکست دریائی سالامیس، خشایارشا برای تأمین نیازمندی های سپاهش دچار اشکال شد. يك بخش از سپاه می بایست برای مراقبت از ایونیه (سواحل آسیای صغیر) فرستاده شود؛ بخش دوم از راه های ارتباطی تراسی Thrace محافظت نماید، سومی با مردونیه در بوئسیا باقی بماند.»

۳۰. این بخش از توصیف ایسخیلوس که خشایارشا با جامه های دریده و ترکش خالی به ایران بازگشت نه جنبه واقعی، بلکه سمبولیک دارد. شکی نیست که پادشاه به همراه گروهی از ملزمان، پیش از بازگشت بدنه سپاه، به ایران برگشت. سپاهی به این فراوانی و عظمت مشکلس را در تحصیل غذا و آشامیدنی - که وصف شده است - نمی شود نادیده گرفت، و دلیلی در دست نیست که بتوانیم به صحت گزارش مربوط به گذشتن از رود استریمون Strimon با تردید نگاه کنیم.

۳۱. برای آن که خطای خشایارشا خوب نموده شود، عصر او را با دوران سلطنت داریوش که «عصر زرین» خوانده می شود، مقایسه می کنند. بی تردید شهرت داریوش به عنوان يك پادشاه بزرگ به یونان رسیده بود، ولی البته او نیز در نظر یونانیان فرد بی گناهی

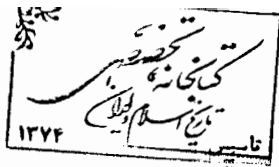
نبود، زیرا به آن سرزمین لشکرکشی کرد و نبرد ماراتن در زمان او صورت گرفت. در هر حال تجلیلی که ایسخیلوس از او می‌کند، به هر منظور باشد، حاکی از احترامی است که در جهان آن روز برای این پادشاه قائل بودند.

۳۲. هیچ يك از این پیش‌بینی‌ها به تحقق نپیوست، زیرا حکومت هخامنشی تا صد و پنجاه سال دیگر با اقتدار بر سر کار بود.  
۳۳. نذر و نیاز اتوسا بر ارواح مردگان با خونریزی یا قربانی‌ای همراه نیست. مقایسه شود با رسم یونانی قربانی کردن ایفی ژنیا (دختر آگاممنون که پدرش او را به پیشگاه ایزد دریا نثار می‌کند) (گ.م.).

۳۴. رنگ طلائی زعفرانی، رنگ شاهی ایران بوده است.  
۳۵. باور بر آن بوده است که روح پس از جدا شدن از تن، دیگر از عالم زندگان خبر ندارد. ولی خبر داریوش از این رمز بر اثر پیشگویی‌ای بوده است که يك پیشگو کرده بوده، و آن این است که در آینده خطاهائی از جانب شاه ایران سر خواهد زد که کيفرهائی به دنبال خواهد داشت. از گفته‌های اتوسا چنین برمی‌آید که اکنون این پیشگویی به تحقق پیوسته است (گ.م.).

۳۶. می‌خواهد بگوید که آنان هنوز مرا شاه می‌شناسند. به اعتقاد یونانیان، شاهان در جهان دیگر نیز شاه باقی می‌مانند که آگاممنون نیز یکی از آنهاست (گ.م.).

۳۷. «محسود» دیدگاه یونانی را بیان می‌کند. فرمانروای کشور در نزد ایرانیان در مقامی نبود که مردم به او غبطه بخورند، زیرا برخوردار از «فرّه ایزدی» و پایگاهی فراتر شناخته می‌شد. اما یونانیان کسی را که در رأس کشور قرار می‌گرفت همپایه خود



۱۶۴ / ایران لوك پير

می دانستند و به خود اجازه می دادند که به او حسد بورزند.  
۳۸. بار دیگر تفکر یونانی، ایرانیان ایزدی به نام «ایزد دریا» نمی شناختند.

۳۹. به روایت هرودوت یونانیان تبعیدی که می خواستند به کشور خود بازگردند و از نو به ریاست برسند، این اندیشه را در خشایارشا دمیدند و مردونیه، خواهرزاده داریوش نیز به این فکر کمک کرد (کتاب هفتم، ۳).

۴۰. این خلاصه کردن ساده و نارسای سلاله هخامنشی در حد اطلاع آتیان بوده است، نه درخور سالخوردگان پارسی. این می نماید که در زمان ایسخیلوس ایران در نزد یونانیان چه کم شناخته بوده است، و چهل سال بعد، با تاریخ هرودوت چه پیشرفتی در این زمینه به دست آمده. منظور از «مدوس» يك مادی است... (گ.م.).

۴۱. منظور بردیای دروغین است که خود را برادر کمبوجیه خواند و چندی بر تخت شاهی نشست. به روایت هرودوت، بعد از چندی آن هفت تن که ارتافرانس در رأس آنها بود، او را از میان برداشتند. جریان امر در کتیبه بیستون از زبان داریوش حکایت شده است (گ.م.).

۴۲. واقعیتی است که فراوانی سپاه خشایارشا، تاب تهیه غذای خود را در سرزمین کوچک یونان نداشت، بخصوص پس از آن که ایرانیان تسلط بر دریا را از دست داده بودند (گ.م.).

۴۳. عده ای نزدیک ۶۰،۰۰۰ تن در بوئسیا با مردونیه ماندند، تا تسخیر یونان را به ثمر برسانند. جنگ پلاته در ۲۷ اوت ۴۷۹ آغاز شد، و پیروزی سالامیس را تکمیل کرد، و ایرانیان را به خارج از خاک یونان راند. بُرد این جنگ آن گونه که ایسخیلوس بیان می کند، مدیون

شجاعت اسپارتی‌ها بود (گ.م.).

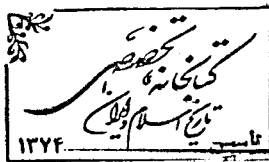
۴۴. در این جا نیز عقیده یونانی‌هاست که از زبان داریوش بیان می‌شود. ایرانیان چنین نظری نسبت به مجسمه و شمایل نداشتند. هرودوت می‌نویسد:

«بنا به اطلاع من ایرانی‌ها برآوردن معبد و محراب و نصب مجسمه و شمایل را مشروع نمی‌دانند و دست‌زدن به این کار را دیوانگی می‌شمارند. این به عقیده من از آن جهت است که آنان به خدایان انسان‌واره و تجسمی اعتقاد ندارند، آن گونه که یونانیان به آن معتقدند» (کتاب اول، ۱۳۱).

آئین زرتشتی بت‌پرستی را محکوم می‌کرد... گیلبرت مری نوشته است: «وقتی اسکندر به ایران حمله کرد، همه اشیاء مقدس را با احترام نگریست، تا بدین وسیله نشان دهد که رفتارش با خشایارشا در ۲۵۰ سال قبل متفاوت است».

فراموش نشود که نخستین فاتح احترام‌گذارنده به مظاهر دینی قوم مغلوب کورش بود. این رسم بعد از داریوش اندکی دگرگون شد، ولی می‌دانیم که دست‌اندازی به مظاهر مذهبی آتن، بر اثر معارضه به مثل، و به انتقام آتش‌زدن معبد سارد از جانب آتنی‌ها صورت گرفت. واقعیت آن است که مظهر حیات ملی ایرانی‌ها، تخت جمشید بود که اسکندر برای از میان بردن آن جا آن را آتش زد.

۴۵. ایسخیلوس بار دیگر سخن خود و آتنی‌ها را در دهان داریوش می‌گذارد. او اصرار دارد - و شاید هم از روی اعتقاد - که



جنبه مذهبی به شکست خشایارشا بخشد، و آن را نتیجه قهر خدایان بداند تا به هموطنان خود اطمینان بدهد که دیگر چنین حمله‌ای صورت نخواهد گرفت.

۴۶. این چند خط لطیف و جالب بیانگر فروریختن امپراطوری ایران در ساحل اژه، و تکوین تسلط آتن است. در عصر زرین داریوش «قانون مادها و پارس‌ها حکومت می‌کرد»، در داخل کشور آرامش بود، در خارج، پیروزی. گرچه داریوش هرگز از رود هالیس (قزل‌ایرماق)، رود اصلی آسیای صغیر - و زمانی مرز میان لیدیه و امپراطوری ایران - عبور نکرد، از جانب ملیت‌های دوردست مورد اطاعت بود: از جانب پائثونی‌هائی\* که در دره رود استریمون ساکن بودند. پائثونی‌هائی که بر بلندی‌ها در دهکده‌های بارودار خود می‌زیستند، از جانب شهرهای یونانی کنار هلسپونت و پروپونتیس Propontis و اوکزینه Euxine، جزایر نزدیک ساحل و جزایر دوردست، هردو. و از جانب شهرهای ایونی آناتولی. آتن هیچ‌گاه دره استریمون را در تصرف نگرفت، اما اکثر جزایر ساحل ایونی، در درون «اتحادیه» جای گرفتند که بعد به امپراطوری آتنی منجر گشت (گ.م.).

۴۷. ماریاندها Mariandyni قبیله‌ای در کنار دریای سیاه بودند که در بحبوحه تابستان بر مرگ يك برنا ایزد گیاهی که همانند تموز (بابل) و ادونیس Adonis و لینوس Linos (یونانی) بود، نوحه می‌کردند. این نوحه با فریادهای دلخراش، گونه‌خراشی، و حالات نمایشی همراه بود. حرکات این چنانی در یونان «وحشیانه» شناخته می‌شد، و در آتن بر اثر قانون سولون ممنوع شده بود. در تراژدی‌های یونان، هنگامی که ناله و زاری در متن مراسم آورده

می شد، آن را عملی به روش آسیائی و بیگانه می شناختند (گ.م.).  
نوحه بر مرگ ایزد تابستان، که در واقع سوگ زوال فصل  
سرسبز و باران بوده، در میان چند ملت رواج داشته است، از  
«میانرودان» به ایران انتقال یافت و به صورت سوگ «سیاوش» درآمد،  
که او نیز در اصل ایزد گیاهی بوده است.

۴۸. معتمدان موظفند که خشایارشا را راهنمایی و حتی  
سرزنش کنند، ولی پیش از آنان مادرش در صدد تسلی دادن او  
برمی آید و جامه های شایسته برایش می آورد. به هر حال، پادشاه با  
جامه های ژنده وارد پایتخت نمی شود ولی باشکیبائی، سرزنش و حتی  
زخم زبان بزرگان را می شنود.

ترکش خالی تنها نشانه ملموس شکست اوست. سینه زدن ها  
و موی کردن ها جنبه «سمبولیک» دارند.

نظر دیگر آن است که صحنه جامه بردن اتوسا و تسلی دادن  
پسر، بعدها بر تراژدی اضافه شده است (گ.م. به اختصار).